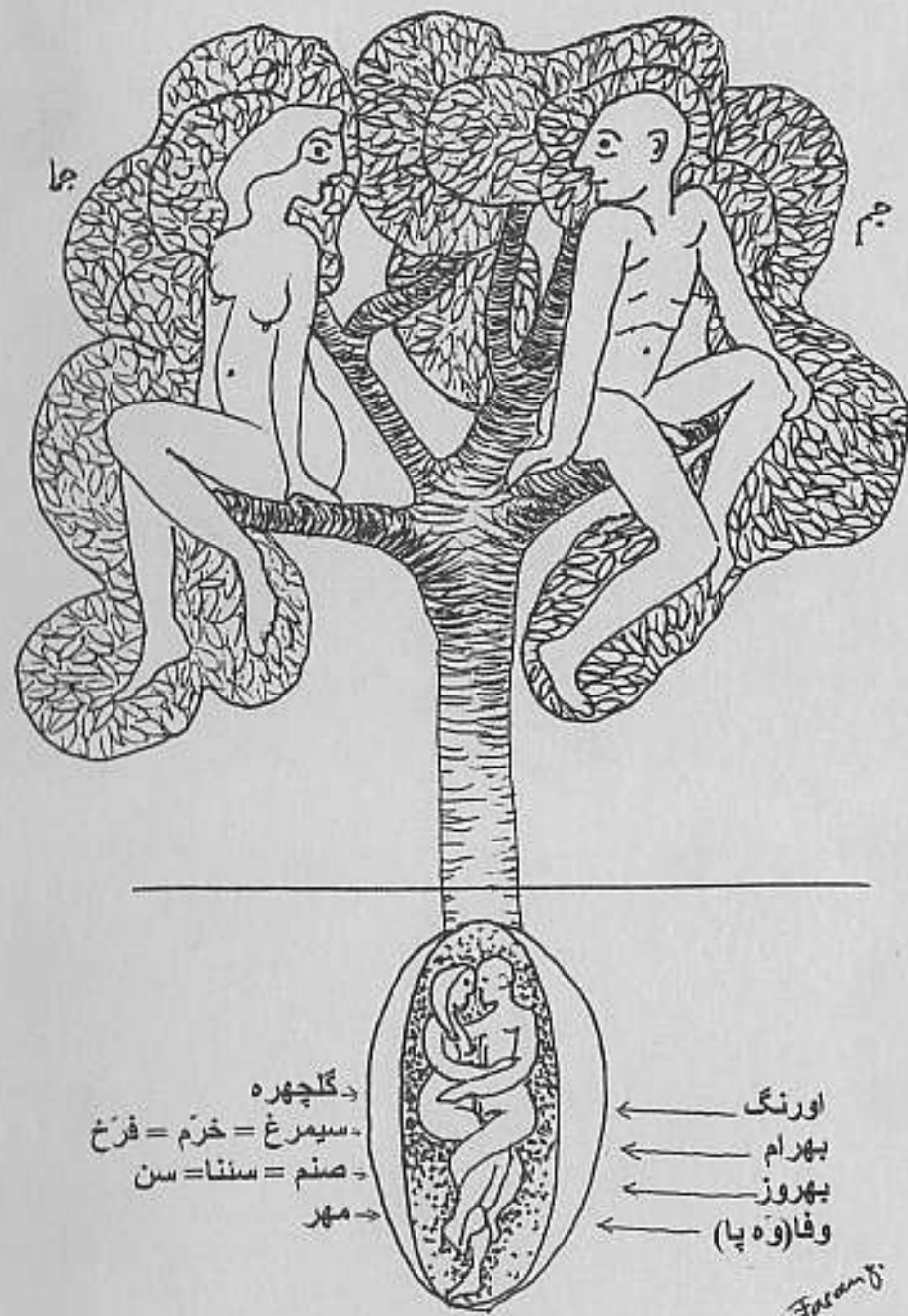


خردِ سرپیچ در فرهنگ ایران

رستم و سهراب
درفش کاویان (گش یا فرخ)
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ
لنیک یا نخستین «ساقی جهان»
جام جم، نیروی زاینده بینش در انسان
جام جم، دو مُشت زرتشت
بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند،
نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3
Kurmali Press- London



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان
فرنگیس

خردِ سرپیچ درفرہنگ ایران

رستم و سہراب

درفش کاویان (گش یا فرّخ)

فرہنگ یا کاریز، نام سیمرغ

کَنبک یا نخستین «ساقی جهان»

جام جم ، نیروی زاینده بینش در انسان

جام جم ، دو مُشت زرتشت

بہرام و سیمرغ کہ اورنگ و گلچہرہ اند ،

نخستین عاشق و معشوقہ جہانند کہ از آن انسان میروید

منوچہر جمالی

ISBN 1 899167 32 3

Kurmali Press- London

بررسیهای تازه جمالی را در:

www.jamali-online.com

بخوانید

نشر کورمالی

اکتبر ۲۰۰۳

October 2003

جستارهای کتاب

داستان رستم و سهراب . مفهوم « اندازه »

صفحه ۵

حق به سرپیچی و ایستادگی در برابر حکومت بیداد

صفحه ۳۵

قانون اساسی و تصویر انسان در فرهنگ ایران

صفحه ۵۳

درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت روبروی حکومت

صفحه ۷۱

شالوه حکومت داد ، حق سرپیچی از حکومت بیداد است

صفحه ۹۹

« همپرسی = دیالوگ » ، نه « ایمان »

صفحه ۱۲۲

هفتخوان رستم ، و بنیاد حقوق بشر

صفحه ۱۴۳

سرپیچی از کتاب

صفحه ۱۶۷

فرهنگ سرپیچ ایران و جام جم

صفحه ۱۸۰

به دو خدای ایران :

اورنگ و گلچهره

یا

بهرام و سیمرغ (خرم یا فرخ)

یا

بهرز و صنم (سن = سنا)

یا

وفا (وَه پا) و مهر

ایرانیان میاندیشیدند که:

نخستین جفت انسان (جم و جما)

از تخمی روئیده است، که پیکر یابی

هماغوشی « اورنگ و گلچهره » میباشد

که دو خدای بزرگ ایران بوده اند

مهرگیاه = مردم گیاه = بهروج الصنم = شملرنج

«اورنگ» کو؟ «گلچهره» کو؟ نقش «وفا و مهر» کو

حالی من اندر عاشقی داو. تمامی میزنم

حافظ شیرازی

بررسیهای تازه جمالی را در:
www.jamali-online.com
 بخوانید

نشر کورمالی

اکتبر ۲۰۰۳

October 2003

فرهنگ ایران ، قدرت را مشروط میسازد

داستان رستم و سهراب

استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران، که به معنای « هماهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت، هماهنگ بودن همه نیروهای اجتماع با همست

«اندازه»، معنای « هماهنگی یا هارمونی » دارد

خدای ایران، « بهمن »، اصل هماهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران، استوار بر ایده « هماهنگی با اندازه » است

اصل هماهنگی، استوار بر وجود « کثرت »،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت، در یک جا و در یک

شخص و در یک خدای واحد است

مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی، در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

«کمال» در ادیان ابراهیمی، بی اندازه‌گی علم و قدرت .. است

در فرهنگ ایران، چیزی کاملست، که هماهنگست

بهمن که اصل اصل انسان و جهانست،

گوهر اندازه یا هماهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از «کمال» است. تا این مفهوم «کمال» در اذهان و روانهای ملتی جانپافته، و ریشه نکرده باشد، قدرت مطلقه و استبداد هم، به وجود نمیآید. این مفهوم «کمال»، پیوند با مفهوم «نور» و «اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی» دارد. اینست که این مفهوم «کمال»، با ادیان نوری (خدای خود را، اصل نور میدانند)، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی (روشنفکری) میدانند، ریشه قوی در روانها میدوانند. مفهوم «کمال» در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که «نور فقط از نور است»، با خود، اندیشه «بی اندازه بودن» را، مثبت و متعالی میسازند. نور، خوبست، پس هرچه نور، بیشتر باشد، بهتر است. وقتی نور، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است، بهترین نور است. بدینسان، «کمال»، بی اندازه است. علم کامل، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است. خوبی کامل، خوبی بی اندازه است. همچنین قدرت کامل، قدرت مطلق و بی اندازه است. از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سرچشمه میگیرد. الهی که قدرت مطلق دارد، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند، او میکند. بدینسان، قدرت بی اندازه و مطلق، بهره از «کمال» دارد، و در اذهان و روانها، جزو کمالات، مثبت و متعالی شمرده میشود. با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال، خواه ناخواه هر قدرطلبی و قدرتمندی، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود، کشیده میشود. «مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا»، راه را در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه باز میکند. به همین علت کسانی که قدرت مطلقه میجویند، خود را اینهمانی با این ادیان میدهند. و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الاهان نوری نیز هست. هر چه در تصویر خدا، مقدس ساخته شد، در اجتماع با آب تطهیر، پاک ساخته میشود. اینست که تصویر خدایان یک اجتماع، برای درک تفکر سیاسی مردم، فوق العاده اهمیت دارد.

تا تصویر خدا، در اذهان عوض نشود، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود. با چیرگی چنین مفهومی از «کمال»، هر قدرتی و هر حکومتی، کمال خود را در «بی اندازه شدن قدرت خود» میداند. باوجود چنین مفهومی از «کمال»، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود. و «کمال»، «تغییر» را به خود نمی پذیرد. چون تغییر یافتن کمال، کاستن و ناقص شدن کمالست. اینست که کمال، میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست، همیشه ثابت نگاه دارد. این مفهوم از کمال در این ادیان، علت تغییر نا پذیری و سنگشستگی آنها میگردد. این مفهوم از کمال، برضد نوآوری و ابداع است. ثبوت و سکون، ضرورت کمال میگردد. بر این پایه بود که «سکون و ثبوت خورشید در نیمروز»، که نماد «کمال روشنائی» است، یک شکل آرمانی «کمال» گردید. درقیامت، خورشید میان آسمان میایستد. این به معنای کمال روشنیت. همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان، روشن و سنجیده میگردند، و کیفر و پاداش می بینند. کمال علم، کمال قدرت میگردد. در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز، در میان آسمان ثابت و ساکنست. آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود. همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد، اگر بجوید و بپژوهد و اگر بیندیشد، کمال خود را از دست میدهد. این ایده آل «کمال» هست که با خود، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را میآورد. ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا، مقدس میسازند. خدائی که با قدرت، اینهمانی می یابد و کمال خدا، کمال قدرت او میشود، در چنین خدائی، اوج فساد، مقدس ساخته میشود. هر چیز فاسدی را که میخوانند معتبر سازند، در آغاز به خدا نسبت میدهند. خدا، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست. وقتی خدا، مقتدر شد، قدرت بطورکلی، مقدس ساخته میشود. برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتهای انسانی، به این فکر میافتند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند. آنچه برای انسان، فساد و تباهی میآورد، برای الله و یهوه، خوبست. قدرت مطلق برای انسان، بداست، ولی برای خدا، خوبست. این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر، خود را از ملت جدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند، و سرچشمه

قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتتش را داشته باشد . این ، به ثنویت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود ، از این رونماز به «حاکمیت الهی» دارد . هرکه مقدس شد ، میتواند هرکار زشت و تباه و فاسدی بکند ، و آن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، «حکمت بالغه الهی» میسازد . همه تباهیکاریهایی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زوده شده اند و اسلام ، برغم تباهیکاریهایش ، پاک از همه آن تباهیکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و در این فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل ، برای پاک ساختن خدای مقتدر و «آموزه مقدس» میگردد ، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها ، آلت پاکسازی قدرتست ، که از خلق تباهی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها ، فوق العاده رشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از «کمال» در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیرشدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیت که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیاد جنبش های مشروطیت است . متناظر با پیکار با تصویر «الاه مقتدر» ، بازداري شاه یا سلطان ، از بی اندازه شدن ، آغاز میگردد ، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابر هم بایستند و ، همدیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند . «وحدت قدرت» همیشه روند روشن سازیست . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان ، تابع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که ۱- وحدت (توحید) و ۲- «روشنی» و ۳- «قدرت» و ۴- «بی اندازگی» = مطلق = بی نهایت ، چهار پدیده جداناپذیر از همدند .

برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا «به اندازه» ساخت . هماهنگی ، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند . اینست که مفهوم «اندازه» در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- هماهنگی و ۲- طبق سنج و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، هماهنگی = اندازه بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که «هماهنگی» است ، بسنجند . چیزی به اندازه است که اندازه (هماهنگ) داشته باشد . خوب دیده میشود که هماهنگی ، جدا ناپذیر از ایده «کثرت» است . هماهنگی ، جانی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که درهماهنگ شدن ، تمرکز قدرت ، از بین میرود . البته در روشنی کامل ، آزادی نیست . کسیکه همه چیز را میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست . ازاین گذشته معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خود را اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر معرفت غیرمشروط میشود ، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت . این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است . برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند ، باید بر «معرفت مشروط» استوار باشند . از سونی ، هرچه بر دانائی میافزاید ، از آزادی میکاهد . جانی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را نمیدانند . هماهنگ شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد . اینست که بجای روشنی مطلق ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی . جستجو و دیالوگ (همپرسی و هماندیشی) مینشیند . تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ، بی اندازه شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست . ولی در جامعه ای که «هماهنگی» کثرت ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن ، یک واقعیت دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ، هماهنگی کثرت میدانست ، که استوار بر «اندازه داشتن همه خوبها» بود . یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل هماهنگی اجتماع بود . پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جانی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد . پیکار برای مشروط ساختن قدرت و حکومت ، جانی ضروریست که عقل و آگاهبود به نام اصل نور ،

کمال شمرده شود. ولی با چیره شدن اندیشه «همآهنگی کثرت به عنوان کمال»، مسئله عوض میشود. پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله مونتسکیو، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله «همآهنگشوی قدرتها» را اصل مطلوب میسازد. وحدت قدرت در یک شخص، کمال مطلوب نیست. همآهنگشدن قدرتها در اجتماع، کمال سیاست میشود. فرهنگ ایران، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست، بلکه کمال را، اندازه شدن میدانست. باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن، تا وقتی که قدرت، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد، حل شدنی نیست. این ادیان و فلسفه ها، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند. مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها، کمال، «همآهنگ شدن» باشد. هنگامی قدرت و حکومت از بین میرود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم، همآهنگ بشوند. اصل همآهنگ شوی، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد. اینست که باید در آغاز، با این سراندیشه بزرگ ایران که «اندازه» است، بیشتر آشنا بشویم، تا بشود سیاست (جهان آرایی) را بر شالوده این اندیشه، عبارت بندی کرد. ما بدون شناخت معنا و مفهوم «اندازه»، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی، بفهمیم

--- اندیشه های سست و نابخردانه درباره---

داستان رستم و سهراب

رستم در بی اندازه شدن در یک آن، بیمهرو
 ناجوانمردونابینا میشود
 انسان، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست
 که وجودش همآهنگست
 بینش و مهر و جوانمردی،
 پیایند همآهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف «اندازه» در فرهنگ ایران، سبب شده است که امروزه، ژاژخانیهای فراوان در باره داستان «سهراب و رستم» میشود. داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که «رستم پیر»، «سهراب جوان» را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران بر این باور بوده است که «پیر و کهنه و سنت» باید «جوان و نو و بدعت» را بگشود و از بین ببرد. همیشه باید پیر و کهنه، بر جوان و نو، با خدعه، چیره گردد. چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از «نو اندیشان کذائی» جا افتاده است، دلیل بیخیری کامل آنها از فرهنگ ایران، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است. در خود شاهنامه نیز، این داستان، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها، روایت و تفسیر شده است. در زمان ساسانیان، «زمانه»، خدائی شده بود که بدون خرد، مهر و کین میورزید، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان، تصمیم میگرفت. همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی، از اصل بیخردی، سرچشمه میگرفت. در واقع، انسانها، در رویدادها و اعمال خود، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند، و رویدادهای جهان، بیرون از دسترس خرد و خواست آنها شده بود. مردمان، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان، و پیایند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند. به عبارت دیگر، قدرتمندان دینی و سیاسی، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را، از شکل دادن به امور، بریده بودند. و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع، در تصویر «خدای زمان» باز تابیده شده بود. مفهوم «حکمت و مصلحت»، که که الاله، با خرد نیکش، کار بد میکند(میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکند ...) که بسود غائی مردمانست، در فرهنگ ایران، نمیتوانست راه بیابد، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از «پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت»، نا سازگار بود. من این موضوع را بطور گسترده در کتاب «شکارچی و شکار گریزپایش» سالها پیش بررسی کرده ام. «شاه» نیز تجسم «زمان»، یعنی خدائی بود که روی بیخردی، سیاست میراند و حکمرانی میکرد. «فرمان»، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست، و چه این فرمانها، داد و چه بیداد باشند، باید اجراء کرد که به کلی برضد فرهنگ ایران و

مفهومش از خرد و جان بود. شاهان ساسانی، خود را «زمان» میدانستند. این خدای زمان، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان، در فرهنگ اصیل ایران، فرق داشت. اینها به کلی با مفهوم زرتشت از «شهریور» یعنی «حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان» فرق داشت. در اوستا شهریور، xshathravairya میباشد که مرکب از دو واژه xshathra- vairya است. و خستره، به معنای حکومت و حاکم است، و ونیزیه به معنای «برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن» میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران، خویشکاری خرد بهمنی، برگزیدنست، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است، به معنای «حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است». بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد، خود را در شاهنامه، «زمان» میداند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویارویی این «خدای زمان» در شکل انوشیروان را، با «خرد» در شکل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد. و این داستان، نشان میدهد، که چگونه «خردورزی» در ایران در این دوره، پامال «بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت» میشود. طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان و حکومت ها داشتند. حکومتی که از خرد، یا بسختی دقیق تر حکومتی که در خردمپرس مردمان، ریشه ندارد، حکومت بیداد است و باید از آن، سر پیچی کرد و در برابر آن ایستاد. مردمان ایران، بر همین پایه، از قباد سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی در انتقال شاهی از یزدگرد بزه گز به بهرام گور، همچنین از خسرو پرویز، سرپیچی میکنند. در این رویدادها میتوان بخوبی، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سرپیچی از حکومت یافت، که در متون پهلوی، زده شده اند. این داستان انوشیروان و بزرگمهر، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد. این «زمان قدرتمند ولی بیخرد» که همیشه خرد را میستاید، و به آن معنای واژگونه میدهد، متناظر با «خرد ناتوان و محکوم مردمان» است، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی، لاقید و بی اعتناء شده اند. به اصطلاح آن روزگار،

زندگی، بی مزه شده است. هر کاری، «بودنی کار» میشود. انسان، کاری میکند که پیاوندش، وارونه اخلاق و مردمی و خرد است، و او خود را ناتوان از رویداد این کار ها میداند. خرد، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد. همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم، و روایت ساسانیش، جایگزین مفهوم اصلی از «زمان» در ایران شده است. «زمان» در اصل، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر ورقص است که «ریتم = کوبه» رویه مشترک این سه چهره او هست. «ورد الزروانی»، گل خیری است که گل این خدای رام ست. و رام و ارتا و بهرام، نخستین پیدایش و هومن هستند، که اصل خردسامانده و خردهمپرس و خرد خندان است، و با خرد نوآورش، جهان را جشنگاه میسازد. مفهوم اصیل فرهنگ ایران از «زمان»، پیکریابی «خردسامانده و جشن ساز» است، و به کلی با این مفهوم از «زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد، پخش میکند، فرق دارد. این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است.

چنینست کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه زرخم کمندش، رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان ببايد خراميد با هم رها
اگر هست ازین، چرخ را آگهی همانا که گشتست مغزش تهی
چنان دان کزین گردش، آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست
البته با پیدایش همین خدای زمان، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چراي انسانها کار میکند، و خرد آن خدا، از خرد انسانها بریده است، و همگوار آنها نیست. در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن، که اصل اصل کیهان و «حکومت = نگهبانی سامان ملت» شمرده میشود، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است. این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان، سرکوبی میشده است. داستان اصلی چنین بوده است که رستم، که جهان پهلوان ایرانست، میخواهد در یک لحظه از زمان، نیرویش «بی اندازه» گردد، تا بر سهرابی که او را،

دشمن خود میانگارد ، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد، و پسرخودش را نمیشناسد، و هم مهر خود را از دست میدهد، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، هماهنگ و به اندازه (= اندام) هست، و وقتی در اثر فزونخواهی ، خود را از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد (اسنا خرداو، تاریک میشود) و بی مهر میگردد، و در اندیشه ها و اعمالش ، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود . پس بی مهری و کژ اندیشی و حيله بازی و مکر و ناجوانمردی ، پیایند مستقیم از دست دادن اندازه یا هماهنگیست . آشفتگی و تباهاکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، پیایند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر و حکم و نهی و کیفر دادن و تهدید به عذاب کردن ، نمیتوان بهبودی بخشید . بلکه مردمان را باید یاری داد که در درون خود ، هماهنگی یا به اندازه بشوند ، یا «آگاهبودِ اندازه» پیدا کنند . جامعه ، در همپرسی خردهای مردمان ، هماهنگ و به اندازه میشود . با تمرکز یافتن قدرت فرمان ، در دست یک حاکم و یا حکومت ، هماهنگی اجتماعی به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « هماهنگسازی و هماهنگشوی اجتماع » را بازی میکند ، حکومت داد است، و به محضی که فراسوی این حالت رفت ، حکومت بیداد و حاکم بیداد میگردد . بیخردی در هر انسانی و در اجتماع ، نتیجه از دست دادن هماهنگی درونی فردی ، و هماهنگی بیرونسوی اجتماعیت، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد .

کسیکه حيله و خدعه میکند و دروغ میگوید ، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن ، حيله و مکر میکند ، گوهرش بی اندازهگی و نا هماهنگیست . وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه ، در برابر ملت ، بیان ناهماهنگی در ملت است . کسیکه بی اندازه است ، جوانمردی و مهر را نمیشناسد . برغم انباری از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد، به مفهوم ایرانی نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بی اندازهگی میکند تا بر سهراب چیره گردد . درست این

بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ایران ، غالباً جزو خرافات تهی از معنا ، و یا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند، و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصیل مارا نابود و یا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذائی (چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده اند ، بلکه مقلد اندیشه های نو باختتر هستند) ، که فرهنگ ایران را نوگش و جوان گش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، ورد پای آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اینست که رستم ، پس از شکست خوردن از سهراب ، وجوانمردی سهراب در نکشتن او ، نزد خدا میرود ، و میگوید که من در آغاز ، نیروی بی اندازه داشتم ، و این بی اندازهگی ، مرا از جنبش باز میداشت ، و در آن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن . اکنون برای رویا روشن شدن با این پهلوان گمنام ، نیاز به همان نیروی بی اندازه ، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر ، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده .

شنیدم که رستم از آغازکار	چنان یافت نیرو ر پروردگار
که گر سنگ را او بسر برشدی	همی هر دوپایش بدو درشدی
از آن روز ، پیوسته رنجور بود	دل او از آن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان	بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی	برفتن بره بر تواند همی
بر آنسان که از پاک یزدان بخواست	ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز ، آنچنان کار ، پیش آمدش	دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید که ای کردگار	بدین کار ، این بنده را باش یار
همان زور خواهم که آغاز کار	مرا دادی ای پاک پروردگار
بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست	بیفزود زورتن ، آنکش بکاست

رستم با نبودِ هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . در اثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود، و نمیتواند با دوپایش راه برود و بجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود، تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک » نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است (بابک = پا بغ) . و پا ، معیار اندازه است ، چون در هماهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است . بهرام ، بخشی از بُن های هراسنا نیست . پس داستان رستم و سهراب ، یک مسئله انسانی را بطور کلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاه بود اندازه را در خود دارد » ، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهبود خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازگی را دوست ندارد ، چون او را از جنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازگیست (اصل اصالت انسان و حقوق بشر) . از آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . هماهنگی اخلاط تن (خون و بلغم و صفرا و سودا) ، یا هماهنگی اندامها ، یا هماهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این هماهنگی اخلاط ، « مزاج » خوانده میشود که در غرب نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها ، هماهنگ باشند ، نه آنکه در حکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکز شود . « هماهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسر میسازد . در اثر اینکه واژه گنستیتوسیون به فارسی به « قانون اساسی » و « مشروطیت » برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است .

مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان و اراده در یک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها

« بنشیند . و به عبارت بهتر ، « هماهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه هماهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . و درست فرهنگ ایران ، به اندیشه هماهنگی ، اصالت میدهد، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیباییست ، در اصل به معنای « هماهنگی بخشهای آفریده شده » هست . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون هماهنگست . این تصویر که « سر » ، سپهد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « هماهنگی » در ایران بود . در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی از تن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میانداشید . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه هماهنگی بود . ما امروزه « اندام » را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام ، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، هماهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای (اندام) یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که هماهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که ، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه هماهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خردیست که در سر جمعست » . در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان هماهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهد تن را بازی نمیکند . تن ، لشکر سر نیست . آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) باهم در انسان، یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ (دی = آسمان) و آرمیتی (زمین) ، آشتی میدهد، و آنها را هماهنگ میسازد (از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیایی همد ، چون در این سه ماه ، انسان، پیدایش می یابد) . انسان ، مرکب از چهار نیروی هماهنگ (نیروسنگ = همبغ = انباز) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماتدهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت .

از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خستره را دادند. در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود. ایده «همآهنگی = اندازه»، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را از عمل باز میداشت. این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران برخاستند.

در فرهنگ ایران، به همین علت خدایان در همآهنگی باهم میافریدند (نریوسنگ = همبگی) و نیروی آفرینندگی، پخش و پراکنده بود. رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندهشن باقیمانده است. به همین علت نیز در گاتا، اهورامزدا، همیشه با همکاری و هماندیشی، کار میکند. در بندهشن، اهورامزدا در همکاری با امشاسپندان جهان را میافریند. این ایده همآهنگی، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شخص، رد میکند. بدینسان، نه تنها برضد اندیشه «واسطه و رسول و پیامبر و برگزیدگی» است، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست. چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران، حاکمیت را در ایران غصب کرد، نیاز به بررسی جداگانه دارد. به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعا ضد شاهی باقی ماند. اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا همآهنگی باشد، خوب شناخت.

رستم که در همه عمرش به اندازه است، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازهگی را ضرورت «هنگام» میشناسد. در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود، راه چاره را در «بی اندازه شدن» می یابد. فرهنگ ایران، بی اندازه شدن در هروضعی را، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن، ضروری باشد. برهم خوردن همآهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم «در یک آن» باشد، فاجعه آور است. این بی اندازه شدن در یک آن، سبب میشود که رستم در دشمن، دوستش را نشناسد. سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگ ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست، تا مهر خود را به او ابراز دارد. ولی اگر رستم، همان «چشم خورشید گونه بینش» را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد،

میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی، دوستی نهفته را ببیند. بی اندازهگی، آن چشم را کور کرده بود. چنانچه همین بی اندازهگی، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود. در اثر بی اندازه شدن، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حيله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست. بی اندازه شدن، ولو در یک آن کوتاه، فاجعه بار است، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این همآهنگی و اندازه نباشد.

فرهنگ ایران چون همآهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرایی میدانست، آنرا سنج و معیار (اندازه) هر کاری میدانست. اینست که اندازه، هر دو معنارا یکجا باهم دارد. همآهنگی، همیشه، سنج (اندازه) هر کاریست. کردار و گفتار و اندیشه، باید همآهنگ باشد، تا نیک باشد. یک کردار بخودی خود، نیک نیست، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد. همآهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد. این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است. «پا» در این داستان، درست با این دو مفهوم «اندازه» کار دارد. هم دویای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شتر و خرگوش.

دام (نشان همآهنگیست و هم پای انسان، سنج و معیار اندازه گیریست. پا هنوز درفارسی و کردی، دارای معانی ۱- اندازه ۲- حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳- برابر و ۴- پایه و درجه (پا به پا) ... را دارد. پا درفارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست. ولی پا که در ایرانی باستان و در اوستا و درکردی «پی» خوانده میشود، همان واژه «پاده» است که به معنای «چوبدستی که چوپانان در دست میگیرند» میباشد، و این چوبدستی ها از «نی» بوده اند. و نی، اساسا مانند گز، سنج اندازه گیری بوده است و در بندهشن به این معنا بکاربرده میشود. در اوستا و بندهش دیده میشود که «باد»، پا دارد، به عبارت دیگر، باد، حرکت میکند و میجنبند، و خود واژه «باد» نیز همان «پاد = پاده» بوده است. در واقع آنها باد را با «نوا و دم نای» همگوهر میدانسته اند. خواه نا خواه در نوای نای، ریتم هم هست (گره های نی، نماد ریتمست) و از این گذشته از نیهای بزرگ، جام و هاون، یعنی پیمانه میساخته اند. در تخت جمشید، در نقش برجسته ای، که داریوش

نشسته است، دیده میشود که در یک دستش همین چوبدستی، یعنی نی هست، و در دست دیگرش، نیلوفر است. نی، اینهمانی با رام و سیمرخ (نای به = ارتا) و بهرام داشت و نیلوفر اینهمانی با آناهیت، خدای رودها و آبهای جاری داشت. به عبارت دیگر، داریوش، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام و بهرام میداد (که هرسه خدای اندازه اند) و دست دیگرش را اینهمانی با آناهیت میداد. این تصاویر در آن روزگار، معانی ژرف برای مردمان داشت. رد پای اینها در واژه «پادشاه» باقیمانده است که در اصل پاته خشه بوده است. و در اصل این واژه به معنای «زن نی نواز» یا «زن نی دار» است. علت هم اینست که «نیبیدن» یعنی نی نواختن، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است. این «نای به» یا «وای به» است که با کشش نوای نی، همه را هماهنگ میسازد. از این رو به شاهان، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند. خشه مانند خشته، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است. ولی در اوستا، خشتی به معنای زن است. رهبری کردن، نیبیدن است. پس شاه، باید نائی باشد. و اساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است. بنا بر این نی، تصویریست از سنج و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی هماهنگی و ساماندهی. پس اندازه، به معنای آن بوده است که سنج همه کارها، هماهنگیست. اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهمانی با پا میدهند. چون اندازه که در ایرانی باستان «هم تاجیه» میباشد، به معنای «هم + تاز» است. پسوند «تاجیه» به معنای با هم تاختن و با هم دوییدن است. اندازه، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد. «اندازه = هم تاجیه = همتازی» سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است. از سویی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است. طبعاً هر تعادلی، سبب میشود که بخشهای گوناگون، همدیگر را محدود و مشروط سازند. حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد، یک کونستیتوسیون (مزاج، اندام) است. یکی، حاکم نیست و دیگران، محکوم و فرمانبر. بلکه همه، ایجاد حاکمیت میکنند، و همه با همپرسی خردهایشان، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند. فرمان

را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد، و از این گذشته در اجراء فرمان، استقلال خود و آزادی خود را می بیند، چون این خود اوست که در دادن این فرمان، انباز بوده است. از سوی دیگر، برآیند دیگر اندازه، سنج و معیار مقایسه بودن آنست، و از سوی دیگر، این تعادل و هماهنگی، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد. تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو. و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند، بخوبی آشکار است: ۱- پاهای انسان ۲- چهار دست و پا ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب ۳- یوغ شخم بادوگاو. با حرکت دو پا، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها، مقدار و وپهنای زمین را معین میساخته اند. یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر، را واحد اندازه میدانستند. یا از سرانگشت تا آرنج را، یا یک بدست (وجب) را معیار اندازه گیری میدانستند. و آنرا «آرش» میخواندند. همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد، به معنای آنست که شهریاری او «اندازه مند = با هارمونی و هماهنگی» است، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست. او ارتا خشته است. ولی افزوده براین، معنای بنیادی اندازه، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون، بر بنیاد همانندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است. این واژه «انبازی» در فرهنگ ایران، باراسلامی ندارد. در اسلام، انبازی، شریک بودنست. الله در خلق کردن، در تصمیم گرفتن، شریک ندارد. شرک، بزرگترین گناه است. در حالیکه آفرینش در فرهنگ ایران، همبغی است. همین واژه است که امروزه «انبازی» شده است. جهان و اجتماع در همبغی در انبازی، در هماهنگی نخستین، در اندازه، آفریده میشود. بن آفرینندگی جهان و انسان، اندازه است، انبازی است. در اجتماع، یک نفر با اراده اش، حکومت و رهبری نمیکند. بلکه این هماهنگی مردمان در اجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود. انبازی = همبغی = اندازه، سرچشمه ساماندهی اجتماعست. انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشد، به معنای آنست که خدایان، همانندیشی و همکاری میکنند، و از این همفکری و همکاری و هماهنگی

یا اندازه ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . **همآهنگی یا اندازه ، بُن کیهان و انسانست** . در این فرهنگ، خدا ، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان و انسان را با «اراده خودش، به تنهائی» از هیچ، خلق کند . **الله یا یهوه ، خودشان ، با هیچ چیزی همآهنگ نیستند** ، و برای فرهنگ ایران ، این پدیده درست ، سرچشمه همه ناهمآهنگیهاست . بنگ ، همبگی است . بایستی خوب در این مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت . «انبازی» که در این ادیان، شرک و مطرود است ، در فرهنگ ایران ، اصل اندازه و همآهنگیست، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اینست که ضرورت به وجود حجت الهی نیست . **اندازه در بُن انسانست، که باید گام به گام پیدایش یابد، و نیاز به آن نیست که الهی ، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد** . آفرینش در فرهنگ ایران ، در اثر « اندازه = همآهنگی » است .

خدایان باهم انباز میشوند ، یعنی «همبغ» میشوند ، هم اندیش و همپرس و همگفتار (هم واژه) و همکار میشوند، و این همآهنگی خدایان ، بُن و تخمبست که انسان از آن میروید . **همپرسی (دیالوگ) در فرهنگ ایران ، جانشین « اراده و مشیت و امر» در ادیان ابراهیمی میگردد** .

الاه سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را آنسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است، که همه برضد فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را « تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعاً خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در بُن انسان که خداست ، بی اندازهگی و ناهمآهنگی باشد ، انسانها همه، همیشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازهگی را ، ناهمآهنگی و سبب آشفتهگی و سترونی و درهمریختگی میدانست، نمیتوانست به وجود خدا انتقال بدهد . در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسختی دیگر چون با یکدیگر همآهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل هارمونی سرچشمه میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل، به اجتماع و سیاست (جهان آرایی) و

حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه میگفتند .

درخود واژه « همه » ، این برآیند «همآهنگی» هست . « همه » ، توده ای از مواد بریده از هم نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = آم ، ویژگی گوهری « وهومن» بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند، که فقط بیان یکی از پیآمدهای همآهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند (آم) است که همآهنگ است ، و در آن جامعه، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعاً این اصطلاح (هم = آم ، در کردی هاو ، هه ف) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خود را به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبگی ، همزوری ، هم خوانی (گردیک سفره جمع شدن) و اندام ، همه بیان این همآهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین همآهنگی = اندازه یک کثرت بود ، نه بی اندازهگی قدرت یابی اندازهگی خوبی در یک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند همآهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست .

در فرهنگ ایران ، درست همآهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرانی و همکاری و هماندیشی و همگفتاری خدایان که بُن انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی، شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انبازشدن و همکارشدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، همآهنگی خردهاست که توانائی آفریدن دارد . و برای همآهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد . دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند همآهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاه ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، همآهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد . کمال در این ادیان ، بی نهایت و بیکرانه و بی اندازه است .

قدرت الله و یهوه و پدرآسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیروئی ، همآهنگ بشود ، همبغ بشود ، انباز بشود . او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم

« کمال » ، برضد هماهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا هماهنگ بشود . بجای رابطه « هماهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عید نامحدود است . کمال بر نقص ، حکومت میکند . الله کامل ، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد ، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد ، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراوش هماهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند ، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد . انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی ، بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را پیایند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند . این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه هماهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی (نریوسنگ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . همپرسی ، اولویت بر اراده گرانی دارد . در بُن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و هماهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی هماهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده میشود . همه بخشهای متفاوت وجود انسان ، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم هماهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ، « اندام » نامیده میشود .

همان دویای رستم ، یا دویای هر انسانی ، یکی ، از آن بهرام و یکی ، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند . نام بهرام ، « پادار » است و نام دیگرش ، « پایغ » است که امروزه به شکل « پاپک » در آمده است . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم هماهنگند و از این رو هر دو باهم اصل جنبش و اصل اندازه اند . این دو ، بُن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان را از هماهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام

یشت میتواند دید که اندروای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد . بهرام و ارتا باهم (شابابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک) اندازه اند . از اینرو خدایان همآفرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاجیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است . چون واژه تاختن در پهلوی از ریشه اوستائی است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند .

آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست ، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ، همان بهرام بوده است . رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریز پیدا میکند ، که در نام مریخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « بهرام عشق » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره » ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است ، و در « انگره » خشم زردار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زدارکامگی نپذیرفتند ، و این نقش را به « میتراس » واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تنها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ... » حذف و محو سازند ، و اندازه و هماهنگی خودجوش را ، که سرانديشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بُن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه ، سپنتا مینو یا خرم یا فرخ بود + روز دوم ماه ، وهومینو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهومینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان از آن پیدایش می یافت

زرتشتیها ، نام روز نخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تایی یکتا را از هم گسستند، و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند . در ظاهر، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا» بود ، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده هماهنگی » بود . در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، هماهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ، یک خواست (اراده و قدرت) شمرده میشود . این هماهنگی در بُن همه انسانها هست، و باید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این هماهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند .

برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعاً موبدان در این راستا ، موفقیتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی (تنولوژی) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهاست . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهاست . گوهر انسان ، چهارنیرو داشت که « چهار پر » او شمرده میشد . هر انسانی ، با هماهنگی این چهار پر ، میتواندست معراج بینشی داشته باشد . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ، « شکلی » بود که هماهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . در همه سروده های گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در هماهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ، کار میکند . آفریدن ، همآفرینی = همبگی = انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این هماهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بگشاید . موبدان ،

دراثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زرخدانی بود ، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا او را بنام غالب وقادر بستانند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشتند که خودشان ، خدایان خود را بگشند .

چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگماشتند که تباهاکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند ، شکنجه و عذاب بدهد ! آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند ، آنگاه خود اهریمن ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا snaavidhaka میکشد . اوست که میگوید « اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو - سپند مینو و انگرمینو - گردونه مرا بکشند . گرشاسب دلیر او را بکشد و جانش را بگیرد و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » . سناویدک ، نه انگرمینو را از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینو را از گرزمان ، بلکه انگرامینو و سپند مینو ، همان بهرام وارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دوگاو بودند که با هم آهنگی باهم (یوغ = یوگا = جفت = سیم = ...) جهان را میآفریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره ۴۳ میآید که رام در شکل اندروای میگوید « برآستی اندروای نام من است . از آن روی برآستی اندروای نام من است که من هردو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را - میرانم . جوینده نام من است . از آن روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرامینو - میرسم ... » . سناویدکا کیست ؟ این نام مرکب از سه بخش است sna—vi--dhaka . سنا = sna ، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشث ، رگ و پی باهمست . یعنی جمع ارتا و بهرامست . و « وی vi » همان وای، و اندروای است که رام باشد . « وای به » یا « نای به » ، خرم یا ارتا است . و داکا = dhaka ، به معنای مادر است . پس سناویدکا ،

بهرام + رام + مادر است که به معنای « ارتا، مادر بهرام و رام » است.

این اندیشه که از رام یشت آورده شد، درست با سخنی که در آغاز همین یشت می‌آید در تناقض است. درست اهورامزدا، از اندروای زیردست می‌خواهد که: « مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم ». به عبارت دیگر، اهورامزدا، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمینو و سپند مینوست، می‌خواهد تا برعکس گوهرش، او را یاری بدهد که بر انگره مینو، غلبه کند. الهیات زرتشتی، دیگر در اندیشه هماهنگ سازی اضداد نیست، بلکه یک ضد، در فکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است. او می‌خواهد یکی را بر دیگری چیره سازد، و دیگری را درهم شکند. بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشار و طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین می‌رود. و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می‌نشیند که هر لایه ای، بر لایه دیگر، غلبه و برتری دارد. از آنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید برشالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد، این وحدت ملت، فقط با شیوه « هماهنگشوی مذاهب (سنی و شیعه و ...) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس (زن و مرد) و احزاب سیاسی، حل می‌گردد، نه بر پایه قیادت (هِگمونی) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب (شیعه) و یک جنس (مرد). قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است. هنوز وحدت ملت، مسئله داغ سیاسی ایرانست. قیادت مذهبی شیعه، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است. درست این اندیشه هماهنگشوی، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن (طبیعت) انسان، و بُن اجتماع و سیاست (جهان آرایی) شمرده می‌شده است. موبدان زرتشتی، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل هماهنگی بکنند. از این رو « اصل هماهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده

است بهم زده اند. اندروای (رام = زرخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت)، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در هماهنگسازی، آشتی بدهد. ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد. این اندیشه، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد. این اندیشه، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر، کاست. مثلاً در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای می‌آید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل میکند، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن ». در اینجا، در اندروای، سپند مینو و انگره مینو، فقط همدیگر را تحمل میکنند. الهیات زرتشتی، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن تبدیل کرده بود. طبعاً درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد. هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران، آن بود که جهان، جشنگاه است، در هر چیزی نیز این هارمونی یا هماهنگی یا « همیه » یا « اندام »، یا « اندازه » بود. اکنون دیگر، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی‌دوند، بلکه برضد هم می‌تازند. از این پس، نبرد، میان نیروهای جهانست. جهان، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد. مفهوم دارالحرب و دارالسلام، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است.

در فرهنگ ایران، درست رنگین کمان (سَن وَر = زهدان سیمرغ) و دُم طاووس و رنگارنگی (نام دیگر سیمرغ، سیرنگ است)، پیکر یابی ایده « هماهنگی » است. درحالیکه در الهیات زرتشتی، رنگهای رنگین کمان، رنگهای دیوی هستند، و فراموش میکنند که رنگین کمان، از مردم، « کمان بهمن » خوانده میشود که خدای هماهنگی بوده است. از آنجا که رستم و زال، سیمرغی، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند، رنگین کمان، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد. از این رو گرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است، دارای دُم طاووس است. سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است، هنوز حقانیت خود را میان مردم، از سیمرغ می‌گیرد. به عبارت دیگر، اکثریت مردم ایران، خرمدین بوده اند، و

اگر چنانچه زرتشتی بودند، این حقانیت را از اهورامزدا می گرفت. و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم نی، زشتان اندیشه هماهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود. چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تنش، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاه داشته است. ایرانیها، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری، از «دین» مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند. این ادیان، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند. طبق این ادیان، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد، چون حقیقت، انحصاریست. و این اندیشه، بن همه تعصبات و جنگها و برضد تفاهم اصیل و دیالوگست. وارونه این اندیشه، ایرانیها، از هر دینی، بخشی را که می پسندیدند، می پذیرفتند و با هم می آمیختند. در همین نقش هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی پذیرفتند. از این رو سر این شیر، سر یک انسانست. در نقشهای میترائی در اروپا، سر میترائی (= ساتورن) را سر شیر درنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشاند می شود. هخامنشیها فقط تن این شیر را می پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدار کامگیست. و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیست هست، پیوسته به نیلوفر است که در بندهشن، گل آناهیت است. یعنی چنگال شیرهم، متعهد به مفهوم «قداست جان» در آئین آناهیتاست. مثلاً رستم، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسارهاست می پوشد، و بالاخره، بالهای شیر، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست. همین تصویر «نریوسنگی»، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد، چون سرش، همان سر فروهر را در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب «سیمرغ و اهورامزدا» است. این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد هماهنگی میکردند، نریوسنگ خوانده میشدند. در سانسکریت نیز به یکی از چهره های «ویشنو» که ترکیب صورت «مرد و شیر» است، نرسیمه narsimha یا نرسنگه گفته میشود. در این ترکیب است که ویشنو، میتواند جهان را از چنگال ظلم و ستم «هرن کیشب» برهاند نریوسنگ، به شکل «نرسی» سبک شده است.

نریو سنگ که اصل هارمونی (nairyo sangha نریوسنگ = همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر هماهنگی) باشد، در فرهنگ ایران، اصل حکومت آرمانی شمرده میشود. واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت، وحی خدائی شمرده میشود. به عبارت دیگر، غایت حکومت، هماهنگ سازی اجتماع بود. رد پای این اندیشه بزرگ، در بندهشن بخش یازدهم، پاره ۱۷۷ باقی مانده است «ایزد نریوسنگ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام، او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است. درباره تخمه کیان گوید که آن را بپزاید. چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند. نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است. زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند». این نرسی، که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است. این نرسی، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنها را باهم هماهنگ میسازد، که در واقع همان بهمن است. زندگی، بر شالوه هماهنگی این نیروها قرار داده شده است. بارید، لحن روز دوم را که روز بهمن است، «آئین جمشید» خواند. به عبارت دیگر، بهمن، آئین جمشید، یا آئین هر انسانیت، چون جمشید بن هر انسانیت و جمشید رونیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم (بهروز و سیمرغ) است. از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی (نریوسنگ) گوهر انسانست. در بندهشن، نرسی پسر ویونگهان wiiwianghan خوانده میشود. از سونی جمشید در اوستا نیز فرزند همین ویونگهان است. پس نرسی، برادر جمشید است. ولی در واقع، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است. صفت جمشید، جمشید زیبا است. و این صفت از آنجا سرچشمه میگیرد که نریوسنگ در اثر هماهنگی، «بیکر زیبایی» بود. در فرهنگ ایران، هارمونی یا هماهنگی، گوهر و بنیاد زیبایی شناخته میشود. در اثر اینکه موبدان زرتشتی، جمشید را از نخستین انسان بودن، انداختند، خواه ناخواه، صفت نرسی = از جمشید و حکومت، جداساخته شد. این بود که نرسی، از ریشه اش در اصل

هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبایی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد . چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoni -داستانی میآورد که هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و او را برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل دراو بندند و او را از اهریمن بخواهند .

در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresafyazd-naresahyazd خود را چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ...) با زیبایی برهنه ، دچار دردسر میشوند ، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبایی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نریوسنگ یا نرسنگ در فرهنگ ایران ، اصل هماهنگی و هماوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی (شاد بودن همه باهم) بوده است . و از این هارمونی بوده است که زیبایی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبایی انسان و انسان زیبا (جمشید) پیدایش می یافته است . واژه « اندام » درست بیان همین هماهنگی و زیباییست . هماهنگی ، سرچشمه زیبایی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، هماهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « هماهنگی » در گهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه، هماهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خود را مطلق سازد ، ریشه هماهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی هماهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از هماهنگشوی، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که هماهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید . هماهنگی را الهی ، خارج از خود، خلق نمیکند ،

بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، هماهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، هماهنگی هست . بدینسان خدا ، اصل هماهنگیست ، نه مرکز قدرت . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، هماهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و بوج است ، چون هماهنگی ، درست برضد قدرت است . در هماهنگی ، همه اجزاء و بخشها، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعاً نسبی اند، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند هماهنگ شوند . از سوئی ، در هماهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، هماهنگی پیدایش می یابد . در هماهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بخش بر سایر بخشها در میان نیست . هماهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است . هماهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبایی و هماهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم « نبیدن » که نواختن نی باشد، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود . « سری » و سریره ، به معنای زیباییست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباییست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است، که نام دیگر آن ، سن وَر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای هماهنگی رنگهاست . طبعاً جمشید ، فرزند رنگین کمان (بهمن) یا فرزند هماهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز، به معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، دراصل « هوسرو » است که همان « نای به یا شاخ به » باشد، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناسانست که از فرهنگ زندقائی ایران بیخبرند . این هماهنگی و زیبایی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباییشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و

فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . حکومت استوار بر اصل هماهنگیست . موسیقی و زیبایی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی (سرود) و زیبایی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه در قدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش هماهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنها را باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .

**درفرنگ ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی
در برابر حکومت بیداد و قدرت بطورکلی،
ازچه سرچشمه میگیرد ؟**

خرد انسان، سرچشمه سرپیچی

خرد سرپیچ و راست ایرانی، و عقل تابع و مزور اسلامی

الله مقتدر ، و عقل مزور انسان

جهان قدرت ، جهان تزویر و ریا است

بهمن و خرد راست

خرد انسان ، جهان را میآراید

چرا «عقل» ، حيله گراست، و «خرد» ، راست است ؟

چرا امرونی اسلام ، مردم را مزور و ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان، همه مزور و ریاکار شدند

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی « و هومن یا بهمن » راهزراه ها سرکوب کرده اند و تاریک ساخته اند و از اصالت انداخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی، و همچنین با فرهنگ یونان ، بکلی محو و نامشخص و پیریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .

تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی (یهودیت + مسیحیت + اسلام) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بِن انسان از إله

، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او، که بیان قدرت اوست، عمل میکند، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود، و بخاطر این گناه، کیفر داده میشود و دجل عذاب یا تبعید میگردد.

در حالیکه در فرهنگ ایران، انسانها، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا، تخم آن درخت است. خدا، در مغز هر دانه و هر تخمی، یا شیره هر میوه ای از این درخت، هست، که همان انسانها باشند. خدا و انسان، همگوه و هم اصل هستند. در بن انسان، خرد سامانده خدا هست. میان خدا و انسان، پارگی و شکافتگی نیست، و به هم پیوسته اند. ولی قدرت، در جانیست که دوبرخش از هم جدا و بریده باشند. یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیداند. کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانائی برسد. معنای «فرمان» در فرهنگ اصیل ایران، با مفهوم «امرو حکم» در اسلام، فرق دارد. معنای «فرمان» که در اصل «پرمه + مان» میباشد، به معنای «نخستین پیدایش مینو یا تخم» است که معنایی در راستای «وومن» دارد. فرمان، نخستین تابش از بن کیهان در انسانست. «وهو» یا «به» نیز در اصل، به معنای «اصل پیدایش جهان و زمان» بوده است. سه مینو که انگرامینو + سپنتا مینو + وهومینو باشند، هر سه «به»، یعنی اصل و بن و قطب هستی، بوده اند.

انگرامینو، «روزبه» بوده است، سپنتامینو، شه به (اشم وهو = اشیبه = عشیبه = گل یاس) بوده است. این واژه «به»، امروزه به مفهوم اخلاقی «نیک» کاسته شده است. ولی اندیشه به، یا گفتار به، یا کردار به، اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک نیست، بلکه اندیشه و گفتار و کردار نیست که مایه و بن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتارها و کردارهاست. «به‌دین»، به معنای دین و بینشی نیست که «دین خوب» است، بلکه به معنای «دین مایه ای و بنیدی»، یا بینشی است جوشیده از بن هستی و میباشد، که اصل نوآوری و ابتکار است. «پرمه» نیز که پیشوند «فرمان» است، چنین معنایی دارد. فرمان، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است. فرمان، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست. و این نشان میدهد که فرمان، بتدریج از تریکی درون انسان، پدیدار میشود.

«سروش» این فرمان را از ژرفای وجود انسان میزایاند. فرق سروش با جبرئیل و روح القدس، اینست که جبرئیل و روح القدس، ویژه پیام آوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند، در حالیکه سروش، بهمن را از درون «هر انسانی» میزایاند.

فرمان در فرهنگ ایران، امر و نهی الهی در لدیان ابراهیمی نبوده است. بهمن که «اصل ضدخشم»، و بن انسان است، خواه نا خواه، در برابر هر «نهی و امری» که همیشه بیان «تحمیل اراده مقتدری» است، سرپیچی میکند. ولو این مقتدر، یهوه و پدرآسمانی و الله باشد. امر و نهی مقتدر، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی خرد بهمنی ما، بخودی خودش، خرد سامان دهنده هست، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند. و هر نهی و امری، تجاوز به نیروی ساماندهی این خرد انسانی است. پس هر نهی و امری، میخواهد، توانائی ساماندهی را از خرد انسانی بزدايد. و خردما، حق گوهری به سرکشی دارد. اینکه اله در این لدیان، تحریم میکند که آدم از «میوه درخت» یا از خوشه گندم بخورد، تنها یک امر خشک و خالی نیست. هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم (گ = گندم، ریشه واژه آگاه، ارپ = جو، ریشه واژه عرف، عرفان و معرفت، دانه، ریشه دانائی، «است» که هسته باشد، ریشه استونتن به معنای نگاه کردن، در کردی هه ست = حس شده است که اندام دانانیست....) نما بن روشنی و بینش هستند. در عربی، «حنطه»، به گندم گفته میشود، که معرب واژه «انده و هنده» ایرانی است که به معنای دانه و تخم است. چنانچه به شبدر «حنده قوقا» گفته میشود که «انده کوکا» باشد، و به معنای «تخم ماه» است، چون قوقا که معرب کوکا (برهان قاطع) است، به معنای ماه میباشد. و ماه، در فرهنگ ایران، اصل روشنی است. همین «اند»، پیشوند نام دیگر بهمن است، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای «تخم درون تخم» میباشد.

طبعاً تخم درون تخم، اندرونی ترین بخش تخم است (خود واژه اندرون دارای همین پیشوند - اند - هست) و محرمترین و صمیمی ترین بخش است. از اینروست که الهیت زرتشتی، بهمن را محرمترین وجود با اهورامزدا میداند. اندرون، از آن «بهمن» است.

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست؟

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

تو هر گوه که می بینی، بجو دُری دگر دروی

که هر نره همی گوید که در باطن، دفین دارم

ترا هر گوهی گوید مشو قانع بحسن من

که از شمع ضمیر است آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی، یکر است به بهمن که «مینوی مینو» است بزمیگرد.

بهمن (مینوی مینو یا تخم تخم...) اصل آبستی هر چیزی در جهان و اصل

آبستی هر انسانی است. به همین علت، عدد «دو ۲» ازان بهمنست.

بهمن، دو گیان، دوجان است. دو گیان یا دوجان در کردی، هنوز به

معنای «آبستن» است. به عبارت ما هرانسانی و هرجانی، اصل

آفرینندگی خود را در خودش دارد. هر کسی برای آنکه انسان نوینی بشود،

باید خودی که بدان آبستن است، بزاید. همین اندیشه است که در

اشعار مولوی منعکس شده است

کیست که از دمدمه روح قفس

حامله چون مریم آبست نیست

بهمن، بُن کیهان، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد، در وجود

هر فردی هست. به سخنی دیگر، هر انسانی، حامله به خرد سامانده و

چشن ساز کیهانی است. خرد بهمنی، کلیت جهانی دارد. در هر اندیشه

و تجربه ا یک کلیت جهانی هست. تجربه فرد انسان وقتی به این خرد

بهمنی در بُنش رسید، یک معرفت کلی و عمومی میشود. در هر فردی،

خرد جهانی هست. از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی، مرزی

میان موعمن به یک دین، و کافربه آن دین نیست.

بهمن، «اخلاقی» پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا لایان است، چون

کفر، دینیست که به آن ایمان ندارند. ما امروزه نیاز به این خرد بهمنی

داریم، چون امروزه، اخلاق (ارزشهای اخلاقی) باید خود را از زندان

دین آزاد سازد. ارزشهای اخلاقی در اسلام در خود، نوگانی دارد،

چون اخلاق درون گروه موعمنان، با اخلاق موعمنان با کفار، فرق دارد

و حتا متضاد است. ایمان، دارالسلامست و کفر، دارالحربست. خرد

بهمنی ایران، چنین پلرگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت.

در غرب، فلاسفه، سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسارت در تنگنای دین

، آزاد سازند. در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما، همین کار را کرده

اند. ارزشهای اخلاقی در اشعار حافظ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی

در قرآن، پای بند تقسیم بندیهای موعمن و کافر و ملحد و مرتد و مشرک

نیست. این «اخلاق» آرداشده از تنگنای دین اسلام، فرهنگ سیلسی ملت

ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود.

نزدیکترین چیز به هر انسانی، محرمترین و صمیمی ترین هر چیزی به

هر انسانی، همین بهمن است، از این رو نام او که «اندیمان» باشد،

درست به معنای صمیمی و محرم بکار برده میشود.

بهرجانی که باشی، پیش او باش که از نزدیک بودن، مهر زاید

این بهمنست که اصل ضد خشم در بُن کیهان و در بُن انسانست. این

بهمنست که از ژرفای وجود در هرانسانی؛ هردمی فریاد بر میآورد که:

هر چیز که اندیشی از جنگ، از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر، من آنستم

این به کلی با لایان ابراهیمی، فرق دارد. بهمن، «اصل میان» در هر

انسانی، و اصل میان، در میان انسانها، و اصل میان، میان اندیشه ها

و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون و فرهنگهای متضاد است.

«میان»، در فرهنگ ایران، حلقه واسطه، واسطه ای جدا از دو طرف،

نیست. میان، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد، که خوش

از میان آندو، محو میگردد. در فرهنگ ایران، میان حق و خلق، واسطه

ای که همیشه واسطه بماند، نیست. چنین مفهومی از واسطه، برضد

مفهوم بهمن است. میان، «مایه تخمیر کننده دو چیز» به یک چیز است.

در فرهنگ ایران، سه بخش «حق و امر و خلق»، یا الله و رسول و انسان

نیست. این سبب شده است که بسیاری پنداشته اند که فرهنگ ایران، بر

پایه ثنویت نهاده شده است، چون اصل سوم، همیشه پنهان و گمست.

اسلام و یهودیت، بر پایه ثنویت قرار دارند، چون حق و خلق، دو گوهر

مجزا از همدیگر. در فرهنگ ایران، بهمن که میان خوانده میشود، چون «

مایه» است، در روند آمیختن، محو میگردد. این الهیت زرتشتی بود

که ثنویت را در تاریخ ایران، خلق کرد، و خود، در ورطه آن فرو افتاد.

در فرهنگ ایران، در میان هر انسان و هرجانی، بُن خرد سامانده و

بزمونه (اصل بزم و همپرسی) و ارکه هست.

این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهاست » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بزرکنند . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبارت دیگر ، هراستانی ، فطرت بزمساز و جشن سازو دیالوگی دارد . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصنده و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدانیست که ذرات را رقص کنان بی سروبی پا خوشست
رقص درین نور خرد کن کز او تخت ثری تا بثریا خوشست
این اصل بزم و خرد که بهمن باشد، و هرجانی آبستن بدانست ، همه جهان را به رقص میآورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشتن است، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . هرچیزی، رقصان ، زاده و پیدا میشود . جدا کردن خنده و شادی و جشن، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته، بهمن است . بهمن ، خردخندان و شاد است . این اندیشه ، مولوی را گام به گام همراهی میکند
هر روز پری زادی از سوی سرآورده
مارا و حریفان را در چرخ درآورده
هر روز برون آید ساغر بکف و گوید
والله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی برضد اصول و مبای همه لایان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی » را در هر نره ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند، و قانون و حق و عدالت از آن میتراود . بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیت ، اصل ضد خشم، و خردسامانده ، اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هرکه آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضد قدرت و تجاوزخواهی و فشر و تحمیل ... باشد ، برضد هر پرخاش و تجاوز و

زورو فشاری، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند ، ولو بقول حافظ ، انسان در ظاهر ، خسته وخاموش هم باشد .

ازاین رو، امر یهوه، به اینکه آنم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد ، برای آنست که این خوردن از درخت ، بیشتر ، به معنای آن بوده است که، انسان خودش سرچشمه شناخت و دانائی میشود. در تورات ، انسان با خوردن از این درخت به معرفت خوب و بد میرسد . « ملر » که او را اغوا به خوردن میکند (شیطان به معنای ملر است ، خوارزمی) ، دراصل همان « ماراسفند ، مرسفند و ملر شننا یا ملرشنا » بوده است که همان « خرم یا سیمرغ » باشد ، در الهیات زرتشتی ملرشنا زشت ساخته شده است . در اوستا واژه « مر » که در واژه های آملر و شملره باقیمانده است ، به معنای بیدار آوردن و شناختن است .

در مرزبان نامه داستانی از ملری جوانمرد میآید که دراصل پیکر یابی همین خداست . دراین داستان دیده میشود که ملر میتواند در تریکی زمان ، زمان دور را ببیند . و میتواند روعیای فراموش شده را بیدار آورد، و تعبیر آینده آنرا بکند و فوق الالعاده جوانمرد است . به بیمارستان ، دراصل ، ملرستان میگفته اند ، چون انسان مریض ؛ در آنجا ، پوست مرض و خستگیش را میاندازد و از سر زنده میشود.

« ملر » در الهیات زرتشتی ، چون جانور تریکیست ، برابر با اهریمن ساخته شد که درعربی نیز شیطان ، به معنای ملر است . ولی پیش از اهریمنی ساختن تریکی ، ملر، از جمله جانورانی شمرده میشد که میتواند در تریکی ببیند، مانند خفاش (شب پره) و جغد . این جانوران ، درست بواسطه همین توانائی بینش در تریکی ، دارای ارج بسیار بودند . چنانکه جغد ، مرغ حکمت و خرد ، مرغ بهمن بود . یا خفاش ، برابر با سیمرغ نهاده میشد . از اینرو ایرانیان ، کیوتری را که به عیسی فرود میآید و نمک روح القدس است ، همین خفاش میدانند، و خفاش را از این رو ، « مرغ عیسی » میخوانند . ویژگی دیگر ملر که بسیار اهمیت داشت ، پوست انداختنش بود که نشان ، نوزائی و فرشگرد بود . آنها با چشم دیگری به جانوران مینگریستند که ما . این جانوران که درگذشته، نمک ارزشهای عالی و مردمی بوده اند ، سپس زشت و خول و شوم ساخته شده اند . اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم .

به هر حال مار، که نماد بینش در تاریکی، و بینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد، در این داستان، آدم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع، انسان را به بینش خودجوش از انسان، راهبری میکند. **إلاه تَزَه** (یهوه یا پدر آسمانی یاوالله) نمیخواهد که انسان، خودش سرچشمه بینش و معیار خوب و بد باشد، و این الاله، درست رویآوری خدای پیشین (خرم = سیمرغ = ماراسفند = مر شئنا) میایستد که میخواهد، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد. زشت کردن مل، زشت و تباه کردن چنین معرفتی نیز هست.

در فرهنگ ایران، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر + تخم) است، و خدا، آب یا شیره کل هستی، از این تخم، جذب میگردد. این را ایرانیان «همپرسی» مینامیدند. همپرسی، آمیزش خدا با انسان بود، و آگاهی او، بیایند این همپرسی خدا با انسان بود. خدا، واسطه و رسول و مظهر و... نمیشناخت. خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی، بهمن پدیدار میشد که اصل خردسامانده است. هیچگاه نباید، واژه «خدا» را جانشین واژه «الله» ساخت. اینها دو چیز متضاد باهمند. خدا، الله و یهوه و پدر آسمانی نیست. خدا در فرهنگ ایران، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست که همه چیزها را بداند، و انسان هیچ نداند، و خدا او را جاهل بگذارد، تا همیشه بر او قدرت بورزد.

این جهل همیشگی انسانست که دولم قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند. در این ادیان، انسان، در بینش و دانش، اصالت ندارد. انسان، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند. ولی طبق فرهنگ ایران، انسان، خودش سرچشمه فرمان (پرمه + مان)، و سرچشمه بینش و دارای خردسامانده یا «مینوی خرد» است، که نیز به نهی و امر قدرت خلرجی ندارد که اصل دانائی است. «مینوی خرد» به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست. بلکه به معنای «بُن و اصل و تخم خرد» است. مینو، تخمبست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود.

در تورات، انسان در برابر یک «قدرت مقدس» است که برای رسیدن به معرفت، سرپیچی میکند. ولی اصالت معرفت و اصالت خردسامانده در انسان، برضد «تحمل اراده از هر قدرتی و حکومتی» است. در قرآن، آدم، اصلاً علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد، بلکه به

اندیشه خوردن از درخت خلد است، تا در بهشت، با حوریان، بلم و شام همخوابی کند. بدینسان در قرآن، انسان، فطرتاً جاهل و بی معرفت است. این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زورتاویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند. این مهمست که قرآن، بدون این زور زدن، مستقیم از خود میتراود.

در فرهنگ ایران، انسان خودش، «تخم سیمرغ» است. این معنای مستقیم نلم انسانست که «مردم = مر + تخم» باشد. خدا به شکل آب، که شیر و روغن هستی باشد، در او جذب میشود. اساساً واژه روغن و روشن، یک واژه اند، و رد پایش هنوز در کردی باقیمانده است. رون و روغن، هم روغن و هم روشن است. از روغن است، که روشنی پدید میآید. چشم، پیه است. از این رو هست که سرچشمه روشنی، یعنی نگاه است. اینست که در کردی، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است. خود واژه «رون» دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکر ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شادمان. روناک، روشنائیست. رونین، نگاه کردن است. رونکا چاف، دید چشمست. در فرهنگ اصیل ایران، آب و روغن و شیر (آبکیها)، سرچشمه روشنائیست.

از این رو نام دیگر سیمرغ، «آوه» بود که امروزه در پسوندهای سهراب و رودابه و سودابه و مهراب (محراب) و خرابه (خر + آوه، واژه خرابات از این سرچشمه میگیرد) و خرافه و باقیمانده است. در اینجا که پیوند نور با آب (خرابات، خور + آوه) چشمگیر شده است، معنای شعر حافظ، برجستگی و بزرگوار پیدا میکند:

در خرابات مغان، نور خدا می بینم

ای عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعات دینی (سجاده) و صوفیگری (خرقه) خود را همه یکجا، با کمال رغبت، دور میاندازد:

در خرابات مغان گر گذر افتاد بزم

«حاصل خرقة و سجاده» روان در بزم

اینها نکته گویی شاعرانه، برای فرو رفتن در حال نیست، اینها خیزش، برضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست. در این تصاویر، چه اندیشه های مردمی و متعالی، پیدایش یافته است!

گفته شد که در فرهنگ ایران، انسان، تخمست، و خدا، آب و شیر و روغن کیهانست. این آب یا شیر یا روغن (روده و دایتی) در تخم انسان جنب میشود، و آگاهی و بینش و دانائی، رویش از این آمیختگی خدا و انسان باهمند. این آمیخته شدن خدا با انسان را، ایرانیان «دیالوگ خدا و انسان»، یا «همپرسی» مینامیدند. بخوبی دیده میشود که خدا، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست. «خدا» با دانائی انحصاریش، مرکز قدرت نیست. خدا، معلم بینش و شریعت و دین، نیست، بلکه آب و روغن و شیر (اشه = حقیقت و عشق) هستی است که تخم انسان، از آن آبیاری میشود، و هنگامی خدا را در خود جنب کرد، و خدا، تبدیل به شیر و روغن خودش شد، میروید، و اصل خرد و شادی و همپرسی، که بهمن باشد، پیدایش می یابد. خدا، با جاهل نگاهداشتن انسان، نمیخواهد بر انسان، حکومت کند، و بر او، قدرت بورزد. خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد، تا دولم قدرتش را تضمین کند. این را حجت الله بر روی زمین نمیداند. در فرهنگ ایران، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست. در اینجا، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسلیم شدن به مشیت الله، معنائی ندارد.

انسان، در فرهنگ ایران، نمیتواند مسلمان (تسلیم الله مقتدر) باشد. از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی، مینوی خرد، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد، که خودش سنج هرکلیست. «دین» در فرهنگ ایرانی، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس، یا تقلید از یک رهبر دینی نیست، بلکه دین، خود «چشم» انسانست که نام دیگرش «خرد» است. تسلیم شدگی به یک آموزه یا شریعت، طبیعت و فطرت انسان نیست که ارتداد از آن، حق وجود را از انسان بگیرد. تا حکم «ارتداد» در اسلام هست، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است، همه خیالباقیهای سازندگان اسلامهای راستین، برای «آزادی»، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست. این در فرهنگ ایران، «ارزش» نیست، این یک «ضد ارزش» هست. این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست.

امروزه این ضد ارزشها، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند. الله که اصل قدرت و قدرت پرستی است، اصل همه ارزشها میشود. هرکاری و

اندیشه و گفتاری، که اصل قدرت را تائید کند، ارزشمند است. ترویج و ریا و کشتل و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تائید کنند، همه کارهای ثوابند. و آنچه اصل قدرت به آن قادر نیست، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد. حنا، پرستش قدرت خود را، مهر می شمارد.

اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان، از انسان، سلب میکند. همین تئوری فطرت اسلامی انسان، حق به مجبور کردن و تحقیر کردن اقلیت های دینی میدهد، همین تئوری، حق به بازداشتن مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگار نیست، همین تئوری، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت، بکشند. این اوج آزادی گشی و اوج نابودسازی آزادی وجدانست. و درست «بهمن»، که در فرهنگ ایران، بن انسان شمرده میشود، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است. نام دیگر بهمن، اکومن و اکوان است که به معنای «اصل چون و چرا و شک و رزیست. خردی که اصل کیهان و اصل انسانست، اصل چون و چرا و شک هم هست. گوهر خرد، چون و چراست. آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد. بهمن، خرد برگزینده است، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه. «خرد» در اصل، «خره تلو» است. خره ایست که میتابد، و میزاید، و بهم می بافت و گرم میکند و باهم میگذازد. این خره، چیست؟ نخستین پیدایش بهمن، خره هست که «بهرام و ارتا و رام» باهم باشد.

ارتا و رام، نوچهره اصل مدینه جهانند. بهرام، اصل نرینه جهانست. ولی هردو، پیدایش بهمن هستند. بهرام و ارتا و بهمن، سه تا یکتای جهانند. اکنون پیوند این دو باهم، پیکر یابی «اصل عشق در گیتی» است. از این اصل عشقست که جهان و انسان پیدایش می یابد. این بود که در واقع، مهر یا عشق، نخستین پیدایش بهمن بود، که «دیدنی ولی ناگرفتنی» بود. از این رو فطرت انسان، عشق یا مهر بود.

عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند، آمدند، و با جعل احادیث و با فسل تاویلات و جعل هفتاد بطن، در زیر ظاهر کلمات قرانی، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند. عشق را جانشین ایمان ساختند. عشق را از سر فطرت انسان ساختند. عشق را جانشین تسلیم شدن به الله و

عبودیت مطلق گذاشتند. این عرفا، نخستین سازندگان اسلام های راستین بودند. آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را، بشیوه ای، در این تنوری فطرت اسلامی جاسازی کنند. آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس ارتداد، و حق شرع به کشتن کسانست که از «اسلام تحمیلی و اجباری» برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند، تغییر بدهند. آنها کوشیدند که تصویر انسان را در اسلام یا در اذهان مردم، از نو تغییر بدهند. این یک پیکر بزرگ بود.

مرتد در دید اسلام کسی بود که این «ميثاق ساختگی و جعلی در فطرت» را شکسته بود. گذاشتن عشق بجای ایمان در فطرت، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است. یکی از شاهکارهای حافظ و عطار و مولوی، همین کار است. این فرهنگ ایرانیست. این شاهکار شعرا و عرفا، باید پایه قانون اساسی قرار بگیرد. هزار سال آنها برای «فرهنگی فراسوی دین و کفر»، یعنی «فراسوی ادیان و مذاهب» ایستاده اند. آنها ارزشهای انسانی را که فراسوی همه ادیان، اعتبار دارد، برافراشتند و بنیک حقوق بشر را برای ما گذاشتند. عشق، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود. این بدون پرو برگشت، برضد اسلام بود. با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و... مانند بسم الله اجباری امروزه، یا حتا با کاربرد برخی از اصطلاحات اسلامی، نمیتوان حافظ و عطار و مولوی را یکپارچه مسلمان بشمار آورد. برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی، باید «تصویر انسان» در قانون اساسی، تصویر آدم و حوا نباشد. در فرهنگ ایران، انسان، نه فطرتا، مسلمان است، نه یهودیست، نه مسیحی، نه بودائی

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

از این روانسان، «آزادی وجدان» دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند. مسئله بنیادی «آزادی وجدان» است. با «آزادی گزینش دین»، هنوز «اصالت انسان» پذیرفته نشده است. آزادی وجدان، بیان اصالت انسانست. با آزادی وجدان، انسان، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و

مسلک و مذهب خود باشد، جهان بینی خودش را داشته باشد. ما پیش از آنکه «جامعه اسلامی» بشیم، «جامعه ایرانی» هستیم. اینست که حکومت و جامعه ایرانی، باید نخست بر ارزشهای فرهنگ ایران گذاشته شده بود. آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدئولوژی یا فلسفه دیگر، پذیرفته میشود که از الگ این ارزشهای مردمی، متعالی، بگذرد.

در جامعه ایران، انسان، خودش، سرچشمه فرمان (پرمه + مان) سرچشمه بینش، و خودش دارای «خردسامانده» است، که نیازی به امر و نهی از قدرتی خارجی ندارد. اصالت معرفت در انسان، که در این تصویر، پیکر یافته است، و اینهمانی یافتن خدا با انسان، برضد «تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی» است. اصالت معرفت انسان، ایجاب «اصالت خواست» میکند، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ اراده دیگری را بر خود تاب بیاورد. در فرهنگ ایران، فطرت انسان، اطاعت و تسلیم شدن محض، به اراده الله نیست، بلکه بن انسان، بهمن است. بن هر انسانی، بهمن است که در عین حال، اصل آفریننده کل کیهان و خرد سامانده کل کیهانست. بهمن، همیشه نهفته، همیشه گم، همیشه در سراپرده است، و نخستین تابش و شکش، همان «خره = خور» است که بهرم و رام و ارتا باشند. این وژه، سپس به معنای «خر = جانورچلرپائی» که نزد ما نماد حماقت هم شده است «بکر گرفته شده است، و در متون پهلوی زرتشتیان، در بندهشن، «خر سه پا» شده است. حتا در اسلام به شکل «خر دجال» درآمده است. همان وژه «دجال» که «نژ + آل» است. معنای «خر» را روشن میکند. آل، همان سیمرغ، خدانیست که هر کودکی را در زایمان بجای میآورد. آل یا سیمرغ، ماما یا دایه جهانیانست. این خدا را «نژ» (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان بر سر زاد ساختند. آری قلم در دست دشمن است. در کردی به درخت سپیدار که درخت اسپندار هم خوانده میشود، «خور» گفته میشود که همین وژه «خر» میباشد. از همان وژه «اسپندار» میتوان دید که خور، درخت سپنتا و سپنا است. سپندار = سپنا + دار = درخت سپنتا. و سپنتا، به معنای «سه + پند» است که «سه سرچشمه = سه اصل = سه زهدان» باشد. همانسان «خرد» که «خره + تلو» باشد، تابش و زایش این «بن کیهانی یعنی وهمن» است که همه چیزها را

سامان میدهد. ویژگیهای گوهری این خرد، ساماندهی، برگزیدن، همپرسی و جشن و بزم سازی و هماهنگسازیست. این مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد، و به عبارت دیگر، اصل اجتماع ساز و قانون ساز و حکومت ساز است. آنچه در لایان ابراهیمی، از کتاب مقدسشان سرچشمه میگیرد، در فرهنگ ایران، از این «خرد بهمنی انسان» سرچشمه میگیرد. «خرد بهمنی انسان»، جانشین «کتاب مقدس و شریعت و احکام» میگردد. بنابراین هر قدرتی و حکومتی که بخواهد این اختیارات و اقتدارات را از انسان سلب کند، برضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان برخاسته است. بنا براین سرپیچی انسان، در برابر هر قدرتی و هر حکومتی، که بخواهد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمیل کند، نه تنها جایز و محق است، بلکه این سرپیچی، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است. اینست که ایرانی، بنا بر فرهنگ زانیده از خودش، حق دارد در برابر یهوه و پدر آسمانی و الله، سرپیچی کند، چون این الهان، وجودشان برضد گوهر خرد بهمنی انسانست.

هرچه برضد گوهر بهمنی انسان باشد، به انسان حق میدهد که از آن سرپیچی کند. هرچه برضد خرد بهمنی انسان است، مردود است. اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدر آسمانی و الله، سرپیچی کند، چون برضد گوهر بهمنی او هستند. این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد. از این رو، کاربرد وژه «نافرمانی» غلطست، چون «فرمان» دراصل، معنای مثبتی دارد، و «خواست زاده از خرد بهمنی انسان» است، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن... از قدرتی فراسوی خرد بهمنی ندارد. امر و نهی هر قدرتی (ولو خود را الهی بداند) برضد گوهر و فطرت انسانست، که خودش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمییز بدهد، و طبق آن ارزشهای خوب، قانون و سامان (حکومت)، بسازد. چنین نهی ها و امرهائی، نه تنها ایجا اکراه میکند، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع، باز میدارد، و از آزمودن اندیشه هایش دور میدارد، و بدینسان اصالت انسان را در انسان از بین میبرد. در این لایان، ما انسانهائی داریم که بی اصلتند. خلیفه الله شدن، فورمول

سلب اصالت از انسانست. هیچ خلیفه ای از خودش و به خودش نیست. معنای خلیفه، از دیگری بودن و به دیگری بودن است.

وجود بهمن در میان انسان، بیان آنست که انسان از خودش و به خودش هست. این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد. این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند، خود را خلیفه سازند. برای آنکه خلیفه الله بشود، باید خرد کیهانی را که درین او و مایه وجود اوست (میان = مایه) انکار کند، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد. بهمن (لرکم = مینوی ارکه) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم (ضدهیبت، و وحشت انگیزی) است در نژ (= لرک) نهفته است. بهمن در سراپرده وجود انسان، نهفته است. این نژ یا لرک بهمن را که خرد بنیادی کیهانی در هر انسانست، نمیتوان با زورورزی و تهدید و انداز و امر و نهی و فشار و خونخواری و خشونت و پرخاش، گشود. بنا براین، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مسئله سرپیچی میگیرد. انسان در فرهنگ ایرانی با اصالت بهمنی که دارد، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و انداز میکند، که با شکنجه و عذاب میآزارد، سرپیچی کند. انسان ایرانی، اله مقتدر را نمی پذیرد. ویژگی «خدا»، در فرهنگ ایران، قدرت بی نهایت نیست، بلکه مهرش به هر جانی (بدون تفاوت ایمان و نژاد و طبقه و جنس و...) است. انسان ایرانی نه تنها خدای مقتدر و خشمگین را نمیپذیرد، بلکه از او سرپیچی میکند. فرهنگ ایران، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم (با زور و تهدید و تحمیل و پرخاشگری و هیبت) تغییر داد. تحول دادن انسان، منقلب کردن انسان، تولد تازه انسان، فقط با گشودن انسان، یا با گشودن همان «نژ بهمنش» ممکن است. اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و... میخواهند مردمان را پایند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

بطل در این خیال که اکسیر میکنند

قدرت، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد، نمیتواند «انسان نو» بیافریند، و انسان را در ژرفایش، منقلب سازد. فشار قدرت و وحشت انگیزی قدرت، فقط انسان ها را مزور و زرنگ و ریاکار میسازد. به

همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر بران، و ارتداد مکرر ایرانیان و شکنجه گری وحشیانه این آزادگان که نام کثیف مرده ان بر آنها گذاشته میشد، «راستی» در ایران، نابود ساخته شد، و ترویج و ریاکاری، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانشینش شد. مسئله ایران، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست، مسئله بنیادی ایران، بازگشت به «راستی» است. راستی، آزادی برای آشکار ساختن گوهر خود است، و تا شریعت اسلام، حاکمست، گوهر ایرانی، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگنای درون، باقی میماند.

انسان ایرانی، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که او را با امر و نهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند، سر پیچی کند. در فرهنگ ایران، «قدرت مقدس یا حکومت مقدس» نیست. در فرهنگ ایران، خشم مقدس نیست. هیچ حکومتی ولو خود را الهی هم بداند، مقدس نیست و انسان باید از هر حکومتی، که زاده از «خرد بهمنی انسانها در همپرسی» نیست، سر پیچی کند. نماد قدرت در فرهنگ ایران، میتراس بود که موبدان زرتشتی او را «میترا» مینامند، و نام او در شاهنامه «ضحاک» است. واژه «خشم» در فرهنگ ایران، به قدرت سهمناک و پرخاشگرگفته میشد که برای رسیدن به قدرتش، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میآزارد، و باصطلاح خودش، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت، «قربانی» میکند. هرگونه خونخواری و سفاکی و سختکلی و شکنجه گری در این راه، نه تنها روا، بلکه مقدس است. ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود. ابراهیم برای تاعمین قدرت جهانی در نریتش، حاضر است پسرش را قربانی کند. برای رسیدن به قدرت، نخست، قدرت، «الهی ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز، از همان «الاه» مقدس ساخته میشود. فرهنگ ایران، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشمرد. برای ایرانی، فقط، «جان انسانها» مقدس بود.

ایرانی، با تصویری که از انسان داشت، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هرانسانیت، سامان بدهد. ولی با ضحاک یا میتراس، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه، پیدایش یافت. جهان

بینی ضحاک، براین اندیشه استوار بود که در مردم، «خرد سامانده بهمنی» نیست. این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد. این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده، فراتر نروند و اگر گامی فراتر نهند، پیمان با «الاه خشم» را شکسته اند، و دچار شکنجه و عذاب خواهند شد. این اندیشه حکومتی که در خود ایران، برضد فرهنگ بهمنی اش پدیدار شد، به ارث به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید. برعکس. الله و یهوه که باور دارند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد، بهمن، میخواهد انسان را بخنداند، به شکستن بیانگیزد، بزایاند. انسان، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان، خودش را بزایاند. انسان نوین، باید از انسان کهن، زائیده بشود. خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میآورد، که جشن میسازد، انسان را نو میکند. بهمن در هیچ انسانی، درب خود را به زور و پرخاش و ترس و هیبت قدرت، نمیگشاید، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد. این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکننده است. بهمن، اصل آپستنی هر انسانی به خود نوینش، به خود برترش، به خود مردمیش هست. این ویژگی گوهری بهمن برضد چیست؟ این ژرفای بهمنی، در حینی که در برابر هیچ قدرتی (ولو از الله و الاهی دیگر باشد) تسلیم نمیشود، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهائی که تجاوز طلب نیستند، باز و گشوده است. بهمن در هرانسانی، از همپرسی (دیالوگ)، از آمیختگی، پیدایش می یابد.

همپرسی یا دیالوگ، براساس نفی رابطه قدرت (حاکمیت - تابعیت) و خشونت و ترس و وحشت، بنا شده است. از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه «قدرت الله و تابعیت انسان»، «همپرسی خدا و انسان» را میگذارد. این همپرسی، تخمیت که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی، از آن میروید. میان خدا و انسان، صمیمیت و دوستی و آمیختگیست. خدا، محرم و ندیم انسانست. «دل» که در هزوارش، «ریم من» است به معنای «مینوی نی» است که سیمرغ باشد، و «جگر» که در میان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد، بهمنست، که خورش را به همه تن میفرستد. اینها در فرهنگ ایران، تشبیهات شاعرانه نبودند. اینها در

فرهنگ ایران ، واقعیات محسوس و ملموس بودند . از تخیلی که جمشید و خداداران ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود میآمد . « رابطه همپرسی » ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرست میگرد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمیآورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که برضد هر حکومتی قیام کند که بنام حق یا حقیقت ، میخواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان میروید . خدا ، جهان را خلق نمیکند تا او را عبادت کنند . خدا ، معبود نیست ، و یک جهان ، عبد نمیخواهد . خدا ، میخواهد بشکوفد و جهان بشود . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، رونیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، برضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق ، سرچشمه گرفته باشد .

قانون اساسی ، باید بر بنیاد

« تصویر انسان در فرهنگ ایران » نوشته شود

گفتاری کوتاه ،

در باره « فطرت انسان در فرهنگ ایران »

بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه

« ۱-فرانک ۲- شنبلیله ۳- ماه آفرید »

بهرام ، اصل جنبش و جستجو

سه زنخدا،خدایان شعر و موسیقی و رقص

گوهر انسان ، پیوند بهرام،

با فرانک و شنبلیله و ماه آفرید است

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرت انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست)

قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش « تصویرانسان»

در اذهان مردم آن اجتماعست

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، دریکجا فروماند و سنگواره شد ، نیاز به « تغییر » دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر ، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی خود ، خوب نیست ، و چه بسا تغییرات ، که بدتر از بد است

چنین جامعه ای میانگارد که اگر اوضاع، تغییر بکند، بخودی خود، خوب خواهد شد. خوب شدن تغییر، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هر چه جز آنست نپذیرد، و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش، راستا و سو بدهد. تغییر، خوب نیست. تغییر خوب دادن، خوبست.

ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست، تغییر که بیاید، تغییر به خودی خودش، خوبی میخواد، و بسوی خوبی کشیده میشود. و پس از اینکه دید، با تغییر وضع، جامعه، بدتر از وضع بد پیشین شده است، آنگاه از هر تغییری بطور کلی میترسد، و از ترس تغییر، میکوشد که سرعت به عقب، به همان وضع بد پیشین، بلز گردد، چون از این پس، از تغییر بطور کلی، میهراسد. ولی، تغییر به خودی خودش، خوب نیست، بلکه «تغییر خوب، خوب است».

جامعه نباید فقط تغییر کند، بلکه باید «تغییر خوب» بکند و تغییر خوب به خود بدهد. و هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت، چون اینهم، یک تغییر تازه است. بازگشت به وضع پیشین، یک تغییر است، نه یک بازگشت. اینهم مانند هر تغییر دیگری، یک آزمایش خطرناکست. بازگشت به عقب هم، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن. در هر دو صورت، باید به فکر «تغییر دادن خوب» بود. این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییر خوب، میتواند راستا به هر تغییری بدهد. نباید گذاشت که تغییر، مارا ببرد، بلکه باید، سو، به تغییر داد. از اینرو بهتر آنست که فهمید که «تغییر خوب» چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود، تغییر خوب داد. هیچ انقلابی، بخودی خودش، خوب نیست، بلکه انقلاب خوب، خوبست.

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثر آن تغییر، بیشتر «خودش» بشود. هر انسانی و ملتی، «بیش از تاریخش» هست. رسالت هر کسی و هر ملتی، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ، کوشیده است که به خودش، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی، ناخشنود مانده است، چون در خود، احساس غنای بیشتری میکرده است. پیشرفت و انقلاب ایران، آنست که ایرانی، خودش بشود. ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد، و این از نو، به خود، شکل دادن،

«فرهنگ» است. فرهنگ، هنر از نو آفریدن خود، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است. فرهنگ، نیروی آفریننده خود، از نو است. برای اینکه هر ملتی بتواند از نو، به خود شکل بدهد، در فرهنگش، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد، و این گوهر یا طبیعت انسان را، «بُن آفریننده اجتماع» و «مایه تخمیرکننده اجتماع» میداند.

خود انسان و خود ملت، آن تصویریست که «خود، میجوید، تا آن بشود». یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند. انسان و جامعه، در جستجوی «خود»، خود میشود. این نیروی شکل دهی، به آنچه در ژرفایش بی شکست، ولی میخواد شکل بیابد، فرهنگ آن ملت است. این تصویر انسان، تاریخ گذشته نیست، بلکه یک «اصل از نو آفرینی» است. اندیشیدن در باره «گوهر یا طبیعت خود»، اندیشیدن درباره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است.

«خودشدن»، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست. هزاره ها ایرانی، «بهمن» و «هومن» را، فطرت اصلی هر انسانی میدانست. هنگامی، این «بهمن نهفته و گمنام»، از درون انسان و از ژرفای ملت، پیدایش یابد، ایرانی، خودش شده است، و ملت ایران، خودش شده است. ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود، او نمیخواست، مانند پرومتئوس یونانی بشود، او نمیخواست مانند فاوست آلمانی بشود. او میخواست که بهمین، از ژرفای او پدیدارشود.

بهمین که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه، نام بهمنست) و هم اصل «خرد سامانده»، یعنی خرد قانونساز و حکومتساز، بُن هر انسانیت. بهمین که «مینوی مینو» یا تخم تخم همه جانها، یا اصل اصل همه زندگی بود، اصل و بُن انسان و اجتماع هم بود. ما که میخواستیم تغییر خوب بیابیم، و نمیخواستیم تقلید از آدم و حوا، یا تقلید از پرومتئوس، یا تقلید از فاوست Faust بکنیم، خوبست در باره این «بهمین» بیندیشیم، که فرهنگ ایران بر آن استوار است. تصویر بهمین در الهیات زرتشتی، بکلی با تصویر اصیل بهمین، فرق دارد. فرهنگ ایران، غیر از الهیات زرتشتی است. این بهمین که اصل اصل جانان بود، در بُن هر انسانی، و آمیخته با

هر انسانی، و آفریننده هر انسانی بود. از این رو، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوار بودند.

این بود که از دید ایرانی، اصل سراسر نابرابریهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی، نابرابری الله یا یهوه یا پدر آسمانی، با مخلوقات، و بالاخره با انسان است. در فرهنگ ایران، این نابرابری الله با انسان، تخم یا بُن همه نابرابریهاست. در فرهنگ ایران، خدا با انسان، برابر است. همه انسانها، باهم برابرند، چون خدا با انسان برابر است. آفریننده، برابر با آفریده است.

هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی، با یستی از ریشه و بُنی، پیدایش یافته باشد. انسان، در فرهنگ ایران، مخلوق اراده خدا، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست، بلکه «روئیده از خدا» است. خدا، تخم درخت انسان است. هر چه در بزر و در تخم و بُن هست، در گسترش، در تنه و شاخ و برگ و بل نیز هست. «مردم» که «انسان» باشد، مرکب از دو بخش «مر + تخم» است، که به معنای «تخم سیمرغ» است. این واژه در الهیات زرتشتی به شکل «مرت + تخم» درآمد که به معنای «تخم مُردنی» است. ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمی‌مرد، و نماد نوزائی همیشگیست، تخم است، و چون انسان، از خود بود، یعنی اصالت داشت، «مردم» نامیده می‌شد. و از خود، بود، پس، تخم بود. و خود «تخم» اصل روشنی بود، به عبارت دیگر، خود انسان، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود. بهمن در هر انسانی، تبدیل به «اسناخرد، یا خره، یا مینوی خرد» می‌شد، و این «خره» در تابیدن، «خرد» می‌شد، که در اصل «خره تلو» خوانده می‌شده است. و خرد در هر انسانی، اصل روشنی و بینش در انسان بود. این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران، جم و جما باشند، از «مردم گیاه» می‌روئیدند. «مردم گیاه» که «گیا مرتن» باشد، همان واژه ایست که تبدیل به «کیومرث» شده است. کیومرث، نام نخستین انسان نبوده است.

این از جطایات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان، جا افتاده است. مردم گیاه را، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا «شطرنج» نیز مینامیده‌اند. گیامرتن که مردم گیاه باشد، مهر «بهرام به سیمرغ»، بوده است. از مهر بهرام و سیمرغ به هم، که تخم همه

جهان و انسانهاست، همه جهان و انسانها، «میروئیدند». شطرنج، بیان «نخستین عشق‌بازی = بُن عشق‌بازی و مهر» در جهان آفرینش بوده است. از این نخستین بازی عشق، سپس «بازی جنگ» ساخته‌اند. در فرهنگ ایران، جهان و انسان، پیدایش عشق هستند، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت. فطرت انسان، عشق خدایانست. همین اندیشه بود که سپس در عرفان، شکل نوینی به خود گرفت. خدا در «آینه»، زیبایی خود را می‌بیند، و به آن عشق می‌ورزد، و از این عشق، جهان پیدایش می‌یابد. آینه، در بندهشن، همان «دین» است، که «دی» یا سیمرغ باشد. و در هلاخت نسک می‌دانیم که این زنخدا که نامش «دین» است، همچند زیباترین زیباییان است که هر کسی عاشق او می‌شود. و خدا، همان بهرام است که عاشق زیبایی سیمرغ می‌شود. عرفان، همان اندیشه فرهنگ ایران را، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعت اسلام نگردد.

نام دیگر این گیاه، که بُنش بهرام و سیمرغ و ساقه و برگش، جم و جما بوده‌اند، «مهر گیاه» بوده است. نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است که «بهروز و صنم» باشد. بهروز یا «روزبه»، نام دیگر «بهرام» است، و صنم، همان «سن» و «سننا» و «سیمرغ» است. البته نامهای آندو، به شکل «اورنگ» و «گلشاه یا گلچهره»، و «وفا» و «مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند. سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث، یک شخص واحد ساخته است.

به هر حال، در این فرهنگ، انسان، تنه و شاخ و برگ بود که از تخمی میروئید که در آن خدایان، باهم آمیخته بودند. انسان، روئیده از مهر خدایان به هم یا «اصل عشق» بود. در برگ و بارانسان، همان شیره روانست که از ریشه خدایان می‌آید. در فرهنگ ایران، نابرابری میان خدا و انسان، نبود. همه انسانها، تخم و دانه‌های این درخت بودند، و همه، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند.

از این رو ایرانی در برابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان می‌دانست، و میخواست بر انسان، حکومت کند و بر او قدرت بورزد، سرکشی میکرد، چون چنین خدائی، برضد فطرتش بود، برضد خدائی بود که بُن هستی و آمیخته با هستی اش بود. پیکار با چنین الهی که میخواست بر او حاکم باشد، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود. هیچکسی و قدرتی بنام

خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند. انسان ایرانی، برضد «حاکمیت الهی» بود. ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود. الله و یهوه، میخواهند حاکم بر انسان باشند. **در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی، برترین بیداد بود.** چون خدا و انسان باهم برابرند، پس هیچ قدرتی، حق حاکمیت بر انسان را ندارد.

ایرانیان با چنین تصویری که از رابطه انسان با خدا داشتند، یگراست به نتایجی میرسیدند که برای ما رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است. از آنجا که نابرابری میان خدا و انسان نبود، انسان، همان **صلالت خدا را داشت.** در حالیکه با نابرابری و ناهمگوهی الله با انسان، الله دارای اصالت میشود، و انسان، به کلی اصالت را از دست میدهد. اصالت، از الله، به انسان روان نمیشود، بلکه همه متمرکز در الله میماند، و انسان، فاقد اصالت است.

اصالت، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییر شکل دادن حکومت و قانون است. خواه نا خواه، برای دادن اصالت به انسان، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید. از سوئی، همه انسانها باهم برابرند، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دارند، بلکه چون همه بدون استثناء، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان **ارجمندی انسان** است. human dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد. از همین تصویر، میتوان دید که همه بخشهای انسان، بخشهای خدایانند. بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرآزینی به معنای لدیان ابراهیمی وجود ندارد. آسمان که سیمرغست (گرمانیل) با زمین که آرمیتی (ارماتیل) است، باهم یک تخمند.

ولی از دیدگاه ایرانی، نابرابری میان الله و انسان، به نابرابری در درون خود انسان، بازتابیده میشود. روح و جسم در این لدیان، بازتاب همان نابرابری خالق با مخلوق است. روح باید حاکم بر جسم باشد. در ذهن ما مفهوم غلطی از «روحانی» جا افتاده است. ما می انگاریم که روحانی، از قدرت نفرت دارد. کار روح، سلسله قدرت راندن بر جسم است. روحانی، کارش را حکومت کردن بر مردمان میداند، چون مردمان در

برابر او، همان رابطه جسم به روح را دارند. روح، ماعمور الله قدرتمند، در وجود خود انسان است، و از «امر الله» خلق شده است. پس گوهرش، همان «امر» یا قدرت است.

اینست که در این لدیان، شخصیت یا فردیت، با همان «اراده» مشخص میشود. گوهر انسان، «اراده» است. در حالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران، همپرسی و هماهنگی خدایان و مهرمیان خدایانست. در اسلام، «آدم»، بن انسانهاست. و در کمر آدم، تخم همه انسانها موجودند. و انسانها در همین حالت تخمگی، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر، یعنی اراده الله باشند. آنها در همان بن (فطرت)، اراده میکنند، با اراده فطریشان، این تابعیت را می پذیرند. بزبان فلسفی، شخصیت و تمامیت انسان، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها، اراده به قبول این «تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر» میکند. اینست که هر انسانی، در فطرتش، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد، نقض میثاق (دروغ پیمان) کرده است، و مرتد است و کیفرش، مرگ است.

آزادی عقیده و دین و فکر، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است، به کلی محو و طرد شده است. انسان، در بن، اراده کرده است که دیگر تغییر اراده ندهد. انسان، فقط در همان «آن»، با آزادی که داشته، نفی آزادیش را برای همیشه میکند. انسان در نخستین آزادی که در بن داشته است، این آزادی را برای همیشه از خود، سلب کرده است. بدینسان، اراده در انسان، امتیاز و برتری بر سایر کشتها و نیروهای درون انسان دارد. و این نابرابری اراده، با سایر کشتهای وجود انسان، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد. خوب دیده میشود که الله یا یهوه، که در اراده اش، فردیت و وحدت خود را نشان میدهد، در انسان نیز بازتابیده میشود. فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد. «ایمان» به الله یا یهوه یا پدر آسمانی، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش، با الله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد. بستن این پیمان ارادی را، «ایمان» میخوانند، و درست در فرهنگ ایران، عشق و همپرسی و هماهنگی خدایانست که فطرت انسانست.

در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش، جدا جدا، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد. به عبارت دیگر، در بستن این میثاق، «فرد» میشود. پیمان بستن با دست (دست راست به دیگری دادن، نشان عهد بستن بوده است. دست راست، یمین است که همیشه ایمانست)، نشان فرد شدن است. وژه «فرد» عربی، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه، سرشت «فردیت» را نشان میدهد. در کردی، هنوز این رد پا باقی مانده است. در کردی، «په ر تین»، «از هم در رفتن و پاره پاره شدن است». «په ر ته وازه» به معنای آواره و ویلان است. پرت، کلوخک است. په رت، وژگون و اشتباه کلر است (فرهنگ شرفکندی). وژه part پارت انگلیسی، از همین ریشه است. فرد، کسی است که پاره شده است. کلوخکی بریده از تپه شده است. با بریده شدن، آواره و ویلان شده است و در اثر همین پاره شدن، وژگونه و اشتباه کلر شده است، و از این پس میتوان او را مانند تیری که به هر سونی، پرتاب کرد. انسان، با «شخص شدن در اثر اراده» از کل اجتماع، پاره کرده میشود. اینست که در پهلوی، paarak به معنای «قطعه» است. داستان شاهنامه در باره اینکه «دین»، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند، ولی برغم تلاش آنها، این پارچه، پاره ناشدنیست، بیان گوهر ادیان نوریست. از دید فرهنگ ایران، همه آنها برضد «مهر فطری انسانها هستند»، و در واقع هر چهار، برضد «دین» هستند. اینست که شریعت اسلام چون خود را از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت، و آنها را ناپاک دانست، خلفا، برای «غیر ساختن و جداساختن یهودیان» به آنها امر کردند که «پاره زرد» برجامه اشان بدوزند، و به عربی این قطعه پارچه را «غیلر» میخواندند. یک انسان، چون یهودیست، «غیر» ساخته میشود، و از کل اجتماع، پاره ساخته میشود. یک انسان، چون مشرکست، چون الله را قبول ندارد، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده، مرتد است، پس او را باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت. در حلیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، از نوع عبارت بندی کرده است، درست درفش این «ارزش» را در مقابل اسلام برمیافرازد.

هر که خواهد، گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

کیروناز و حاجب و دربان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست. این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست. در درگاه ایران، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود.

در فرهنگ ایران، همه جانها، همچان و «جانان» هستند، و از هم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرغ، که نام دیگر «جانان» است، هردانه پَرش، نشان درد پرگی از اوست، و به همین علت به هر جاکه جانی آزرده شد، سیمرغ میشتابد، تا آنچه را از جان او پاره کرده اند، باز بهم ببیوندند. ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و حق ندارد این «همجانی همه جانها» را از هم پاره کند. هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود.

در هر حال با «اراده»، یعنی با «ایمان»، انسان از «وحدت جانی» پاره و بریده ساخته میشود، و از این پس با «ایمان بر بنیاد همین اراده»، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدر آسمانی، به «وحدت اجتماع ایمانی» می پیوندند. وحدت ایمانی، جانشین وحدت جانی و مهری میشود. و این اجتماع ایمانی، اجتماع قراردادی که برپایه «اراده انسان پاره شده از جانان» همان چیز است که ما امروزه «امت» میخوانیم. ولی برغم ایمان به الله یا پدر آسمانی، از این پس، پرگی و شکاف خوردگی و طبعاً زخم، در گوهر هر انسانی میماند. و همین زخم درونیست که طالب «یگانگی اصلی جانها = سیمرغ» میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بزرگشت به نیستان دارد.

ولی در اثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این «فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن، با این فردیت، سعادت، پدیده ای انفرادی میشود. سعادت، فقط با «فرد» گره میخورد. بدینسان تخم «خودپرستی» پیدایش می یابد و در دسر همه جنبشهای چپ، وجود همین «فردیت» مسیحی است. هر کسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست. سپس که پرده از میان جسم و روح در باخترا افتاد، همان خودپرستی

مقدس آنجهائی، خودپرستی مقدس اینجهائی شد. خود پرستی، برای ملکوت و آخرت، جایز و مقدس بود. پس از آن که وجود ملکوت و آخرت، مشکوک شد، خودپرستی، دست از مقدس بودنش نمیکشد. درحالیکه در فرهنگ ایران، سعادت با «جان» گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده «همجانی و جتان» است. در شادی و درد هرجانی، همه جانها، انبازند. این اصل آموزه زرتشت است. یه عبارت دیگر، هر جا یک پر سیمرخ، لختی بسوزد، درد، سراسر سیمرخ را میسوزاند.

اینست که سعادت در فرهنگ ایران، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد. یک فرد، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع، همه شهر، همه ملت، همه بشریت سعادتمند بشوند. جستجوی سعادت برای جان خود، از راه انباز کردن دیگران در سعادت خود است. این اندیشه به کلی با دیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی فرق دارد.

تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی، به همان اندیشه «فرد و اراده» باز میگردد، که او را از همه پاره میکند. همین فرد بود که وقتی در غرب، جستجوی سعادت در گیتی، جانشین سعادت ملکوتی شد، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست، مقدس ساخت. همه تصاویر «انسان واقعی» که در اروپا، از ماکیاولی به بعد کشیده شد، بر شالوده همین «خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس می شمارد». و این مرده ریگست که همه دیان ابراهیمی برای «فلسفه های بیخدا» باقی میگذارند. «خودپرستی مقدس»، جانشین «خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود». برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر «خدای جوانمرد» در فرهنگ ایران، چشمگیر و برجسته میگردد.

این امتیاز «اراده در گوهرا انسان» از همان تصویرالله و پدراسمانی و یهوه، در روند «ایمان به هریک از آنها» پیدایش می یابد. بدینگونه، در اروپا، اراده انسان، بر همه کششها و سوانق و امیال برتری یافت و غلبه جست. این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی، به اینسو، غربیان، به «طبیعت انسان» روی آوردند، و در «طبیعت انسان»، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوانق و شهوات باشد، با رغبت پذیرفتند. کششها و سوانق و غرایز و امیال، جانشین «

ایمان به عنوان فطرت انسان» شدند. از این پس، برتری «اراده = ایمان» در برابر سوانق و غرایز و عواطف، انکار شد. بدینسان «ایمان» هم که به پدیده «اراده» گره خورده بود، متزلزل شد. مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که مأمور پدراسمانی یا یهوه بود، بر این سوانق و امیال و غرائز، غلبه دهند، و آنها را برای ایمان، قربانی کنند.

مردمان دیگر حاضر نبودند، طبیعت خود را سرکوبی کنند. همانسان که طبیعت در فراسوی انسان، زیبا شد، همانسان این امیال و سوانق و غرائز در درون که تا آن روزگار، از ایمان، سرکوب میشد، زیبا و دوست داشتنی شد. و اخلاق دینی که همان «زهد» باشد، میتوانست، فقط «ریاکاری» باشد. در ایران هم، «رند»، در همه این اخلاق دینی و صوفی، فقط دورویی و ریا میدید. زهد، بدون ریاکاری ممکن نیست.

حافظ مکن ملامت رندان که در لؤل

مارا خدا، ز زهد و ریا بی نیل کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکار میشود، برای آنست که پدیده «راستی» را در فرهنگ ایران نمیشناسند. برای رند، هر زهدی، ریاکاریست، چون زهد، شکوفائی گوه (طبیعت خود انسان نیست، بلکه انطباق دادن سوانق و امیال خویش به اراده الله) به شریعت است، و این برضد مفهوم راستی است.

همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که در خدمت ایمان در آمده بود، سبب شد که تصویر پدراسمانی هم، که در همین «اراده واحد» معلوم میشد، و جهان و انسان، فقط به دور امر، یعنی اراده او میگشت، متزلزل و از هم پاشیده شد. چنین الهی دیگر، با طبیعت انسان سازگار و جور نبود. سوانق و امیال و شهوات و غرائز وجود انسان، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که مأمور الاهان بود، نمیشدند. طبیعت انسان را با این محتویات، کل وجودش گرفتند. حتا طبیعت انسان را همان چیزهایی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود.

«خودپرستی»، تنازع برای بقای خود، جمع قدرت و مال برای فردخود، ... همه طبیعت انسان شدند. البته مدنیت غرب، هنوز نیز وارث این «پرگی» هست. هنوز راسیونالیسم (عقل گرایی)، برتری خود را در برابر

سایر عواطف و امیال و سوانق حفظ کرده است، و به آنها مهر خلاف عقل (ایراسیونالیسم irrationalism) میزند. هنوز برونسوگرانی، برونسوگرانی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد.

داوری درونسویانه subjective، کم ارزش و بی ارزش است. هنوز این برتریها، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشار و عذاب میگیرند. هنوز عقل، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد. هنوز ملت، بر پایه «خواست یا اراده مشترک مردمان» تعریف میگردد. کدام ملت است که با «قرارداد اجتماعی، زاده از اراده های تک تک افراد» پیدایش یافته باشد؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان، پدید آمده است. مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند.

فرهنگ ایران از همان آغاز، تصویر دیگری از انسان و از خدا داشت، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت. «خرد»، برعکس اصطلاح «عقل»، در سر، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود. اینست که باید در ترجمه ها، واژه «خرد» را به جای reason، vernunft، ratio بکار نبرد، چون اینها، غیر از خرد در فرهنگ ایرانند. خرد در فرهنگ ایران، رویشی از «کل انسان، در هماهنگی همه وجود انسان باهم» بود. انسان باسروش نمیانیدشید، بلکه با «کل وجودش» میانیدشید. خرد در کل وجود انسان هست. با کاربرد این مفهوم «خرد»، ما نیز به کار برد اصطلاحات لائیسیت و سکولاریته نداریم، چون چنین خردی، به غایت زندگی کردن در این گیتی میانیدش.

بیدار ساختن همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند. غرب از راه دیگری به این هدف رسید، و ما از همین راه «خرد ایرانی» به آن خواهیم رسید. خرد، با کل تن انسان آمیخته است. چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است. میآید که «خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود. و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است، همچون کلید پای در کفش».

اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود. ولی بخوبی دیده میشود که خرد، در سراسر تن، جای دارد، و عبرت آخر که

«جای گرفتن پای در کفش» باشد، به معنای آنست که «خرد، هماغوش با سراسر وجود انسان، از پا تا به سر است. خرد با سراسر تن میآمیزد و با همه زناشونی میکند. انسان، با همه اندامش، با شکمش، با زیر شکمش، با جگرش با دشتش و با دستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش (خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میانیدشید. به عبرت دیگر، اندیشه های خرد، زائیده از هماهنگی کل وجود انسان است. همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم، در همکاری و آمیختگی باهم، خرد اندیشنده انسانند. درک این اندیشه، در همه دامنه های زندگی، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی و حکومتگری، برای ما که نزدیک به دو هزاره، علالت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است. چون این اندیشه وارونه، که چیره ساختن عقل فرزین، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد، چنان در طیف افکار ادیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنها را ریشه کن ساخت. سراسر کتابهایی که ما در باختر میخوانیم، زائیده از «حاکمیت همین عقل فرزین بر عواطف و احساسات فرودین» است.

این معنای «خرد» در فرهنگ ایران، در شکلهای گوناگون آمده است. و هر شکلی از آن، نوری دیگر به آن میاندازد، و از رویه دیگر، آنرا نمایان میسازد. از جمله در داستانی که در گزیده های زلا اسپرم، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود، ولی در اصل مربوط به جمشید، بن انسانها ست. در ادیان نوری، هر پیامبری، میخواهد خود را همسان و همگهر «آدم یا انسان نخستین» سازد، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش، بنمایه و فطرت جامعه گردد.

جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار، گاهنباری که «تخم و اصل آب» میباشد، از رود «وَه داییتی = از آب دایه به» یعنی از «اصل آب» میگذرد. چهل روز نخست، «ابر» خود را میگذرد و ابر (اوور = اهوره)، سیمر غست که اصل بخشنده آبست. از او، پس از این چهل روز، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد، که این گاهنبار یا رود وَه داییتی باشد. این شیرم (اشه) خداست که روان میشود. در این بخش میآید که «عمق آب تا به چهلخانه بود، نخست این آب تا سلق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداسدن دوران (کشله ران) و چهارم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد

این داستان در اصل، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او میآمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با انسان، بینش و بهمن (خرد به) از جمشید پدیدار میشود. ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند. وقتی آب به ساق پا رسید، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدرماه و ۳- سوشیانس باشد. البته همه این پیش بینیا، نماد پیدایش «بینش بهمنی» از زمانهای آینده است.

بهمن یا خرد به، چشم دوربین و آینده نگر است. با همپرسی یا آمیختگی چهار جزء تن که برابر با چهار تخم وجود انسانند، چهار گونه بینش در بلره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد. ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست، هنگامی گذشت، بهمن از او پدیدار میشود. چنانکه میآید «هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید، آنگاه بهمن امشاسپند را دید». هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذر کرد، و چهاربخش وجودش، این آب را گولید و با آن آمیخته شد، آنگاه بهمن یا «خرد به» پدیدار میشود. به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد، «همپرسی انسان و خدا» یا «دیالوگ خدا و انسان» گفته میشود، خدا بطور یکسان، از همه بخشهای هستی انسان، جذب انسان میگردد، و از این همپرسی است که بهمن، مینوی خرد، از کل وجود انسان، رونیده میشود. و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر، همپرسی کنند. این تصویر از انسان و از خدا، بکلی با تصویر آتم ویهوه (یا الله)، یا با تصویر پرومئوس با زئوس یونانی فرق دارد. اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویر از دیان ابراهیمی و فرهنگ یونان، مقایسه نا پذیر است.

بخشهای وجود انسان، بخشهایی از پنج خدا هستند. یک بخش، تن است که بخشی از آرمیتی، زرخدای زمین است. «تن» در اصل، به معنای زهدان است. به عبارت دیگر، تن، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشود، و معنای جنسی-شهوانی امروزه را نداشت. واژه های «بهشت ارم» و «ارمنستان» و «ارمانیل» در شاهنامه، همه از این ریشه اند. ارمنی ها

همفرهنگ ایرانیانند. چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیت که در «داستان گزر زرتشت و یا جمشید» از رود واه دایتی، آمده است. هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائیت است. وجود انسان، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و هماهنگ شده اند. انسان، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست. جان، گوشورون (گش) است، روان، رام است. آئینه یا دین، ماهیت که خورشید را میزاید. ماه، چشم بیننده در تریکیست که «خرد جوینده و آزماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت)، خورشید (= خوره تاو، در کردی) میزاید. واژه «خرد» که در اصل «خره تاو» بوده است، همان «خوره + تاو» یا خورشید است.

ماه و خورشید در فرهنگ ایران، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند، و با هم یک وحدت داشتند، و هر دو نشان «خود زانی اصل بینش» بودند. آسمان در شب، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت. از چشم بیننده در تریکیه است (ماه)، که چشم خورشید گونه در روز پیدایش مییابد. ماه و سیمرغ، نشان «زایش خدا از خدا بودند». سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید. ماه، مینو، یا تخم خورشید است. روشنائی روز، زاده از تریکی شب است. تریکی و روشنائی، در فرهنگ اصیل ایران، دو پدیده متضاد باهم نیستند، بلکه یکی، زهدان دیگر است.

خدا، اصل خود زانی و خود آفرینی است. ماه، مینو نیست که خوش را در خورشید میزاید. و مینوی مینو که، بهمن است، تبدیل به اوتا فرورد (هما) میشود که باهم، «شالوده حکومت» در ایران شمرده میشده اند. الهیات زرتشتی، این اندیشه دیلکتیکی را نابود ساخته است. در الهیات زرتشتی، تریکی، جایگاه اهریمن شد، و روشنائی، جایگاه اهورامزدا گردید. این اندیشه، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد.

در فرهنگ ایران، اندیشیده میشد که هر جانی، هر تخمی، اصل خود آفرین و خود زائی را در درون خودش دارد. بهمن، بیان همین وجود اصل آفریننده جان، در درون هر جانی بود. به عبارتی دیگر، هر جانی به خودش آبستن است. هرانسانی، در خودش تخم انسان را دارد. این اندیشه، انتزاعی و کلی شده بود. آفرینندگی در هر چیزی بود. آفرینندگی در یک

خالق، متمرکز نبود، بلکه در سراسر جهان، پخش بود. همه جهان باهم، جهان را میآفرینند، نه آنکه یک خالق، همه جهان را خلق کند، و دیگران، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند.

در فرهنگ ایران، جهان، خود آفرین است. بُن انسان، مرکب از گوشورون (جان) و رلم (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود. از گوشورون، باد (عشق و جنبش) پیدایش می یابد. تخم باد، همان «دم» است. از «روان» که رلم باشد، بوی، پیدایش می یابد که «شناخت» باشد. رلم که سه چهره شعرو موسیقی و رقص (رخس) دارد، خدای شناخت هست. شناخت و پیش، همگوه جشن (شعر و موسیقی و رقص) است. بهمن که اصل خرد هست، اصل بزم هم هست. در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر، بهمن، اصل خرد با او میآمیزد و زرتشت، میخندد. این بیان معجزه نبود، به عبارت دیگر، خرد بهمنی، خرد شد و خندان است. «بوی»، معنای شناخت داشته است. این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند. بقول بندهشن، بوی، نیرو نیست که شَنَوَد، بیند، و گوید و داند (بندهشن بخش ۴). پس شنوایی و بینایی و گویایی (نطق) و دانایی، از نوشیدن خدا از هستی انسان، پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، معرفت حواس، معرفت مقس است. بوی، با «بود چیزها» کار دارد. اصلاً واژه «بود»، همان واژه «بوی» است.

در کردی به حواس، «هه ستکل» میگویند. «هه ست»، هم به معنای «احساس» هست، و هم به معنای «استخوان» است که در اصل «است» بوده است. هستی یک چیز، استخوان، یعنی بُن زاینده آن چیز است. هما یا سیمرغ، استخوان رند است، یعنی برخیزاننده و نوکننده تخم است.

«رند بودن»، از نو آفریدن و تازه ساختن، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است. اصطلاح «رند» در اشعار حافظ، از همین جا پیدایش یافته است. رند، کسی است که میخواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد. استخوان که خوان است هاست، پر از «تخم» است. است. حسن، معرب همین واژه «است = آس» است. خوارزمی، «حسن» را به «اندالم دانائی» ترجمه میکند. از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران، رابطه بسیلر مثبتی از «حواس و ادراکان حسی» داشته است. حواس، به او امکان شناخت «بود» هر چیزی را میدادند. از آینه

که به معنای دیدن است و در اصل، همان واژه «دین» بوده است، بینش در تاریکی (ماه)، تبدیل به بینش در روشنائی (خورشید) میشده است. و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد)، ارتا فرورد یا فروهر پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد.

از خرد بنیادی انسان، قانون و حق و عدالت، پیدایش می یابد. ما نمیتوانیم بلور کنیم که آنچه را امروزه بنام «مدرن» عرضه میکنند، چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما، آنها را هزاره هاست که یافته بوده اند. علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویر آغزینی که آنها داشته اند، این کشفیات را بسیلر سلاه میساخته است. فاجعه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی، این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند. درست همان سه زنجای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند، که بحسب تصلاف در میان داستانهای بهرام گور مانده است، که من آنرا برای نخستین بار کشف کردم. این سه زنجای هنر، سپس به یونان و روم رفت، ولی در ایران به همت موبدان، نابود ساخته شد.

این سه زنجای هنر، سه چهره رلم است که بُن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان، نشان اصالت انسانند. در حالیکه ادیان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند، راه کشف اینگونه معانی را به ما می بندند.

آنچه را نیاکان ما، بدیهی (از خود روشن) میدانستند، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم. ما برای آزادی، باید با «الاهان مقتدر که همه چیز را معین میسازند» بجنگیم، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم، در حالیکه، خدایان ایران، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میرونیید، و از این گذشته، آنها، خدایان قدرت نبودند. خدا در فرهنگ ایران، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجید و رویاو شکوفا میشد.

درفش کاویان، یا درفش خرد سامانده انسان
ودرفش خردهم پُرس، و درفش مهروداد
برضد قدرت (= میثاق بر پایه قربانی خونی)

درفش کاویان

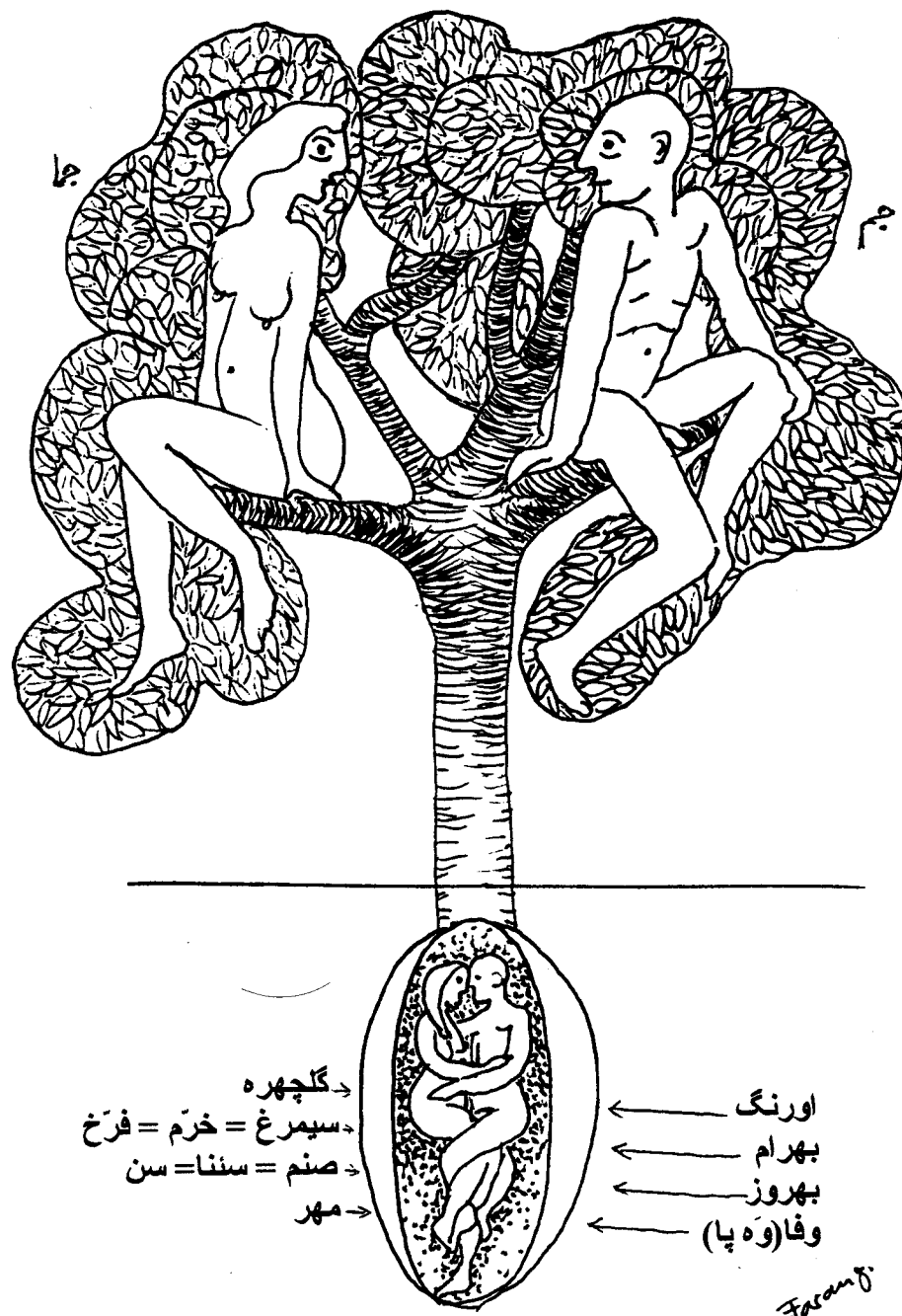
درفش سرپیچی ملت، رویاروی هر حکومتیست
نه درفش حکومت است، و نه درفش شاه است

حکومتها و شاهان
با افراشتن درفش کاویان
حق ملت را به سرپیچی از خود،
نابود ساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از
آمیختن خردهای مردمان، پیدایش یابد
هر نظمی جز این، حکومت بیداد است
و ملت حق دارد برضد آن انقلاب کند

خرم = فرخ = گش = کاوه = خواهنده داد و دهنده داد

ما امروزه، نه تنها با بلز پس گیری «حقهای بنیادی» خود کلر داریم، بلکه
با بلز پس گیری «نمادهای این حقهای غضب شده» نیز کلر داریم. درفش
کاویان، درفش ایستدگی در برابر حکومتها و شاهان، و سرپیچی ملت از
حکومتها و شاهان و خدایان بوده است. ضحاک، همان میترا س (که
زرتشتیها به غلط آنرا میترا مینامند) خدای بزرگ ایران بوده است. ملت



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان
فرنگیس

ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را برشالوده قربانی خونی میگذاشت، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست قربانی خونی، نمک آزار خرد و جان بوده است، و این در فرهنگ ایران، اصل بیداد است. این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد. حکومتها و شاهان، با افراشتن این درفش، همانند موبدان، در راه غصب حق ملت به سرپیچی، گلم برداشته اند. هیچ حکومتی و هیچ شاهی و هیچ رئیس جمهوری حق ندارد این درفش را برافرازد، چون این کار، پایمال کردن حق بنیادی اجتماع و ملتست. شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجر و دشنه)، اینها نمادهای میترابودند که ویژه ارتش و شاه بود. همچنین، خورشید که نرینه ساخته شده بود، نمک میتراس یا «مهراس» یا «مرداس» شده بود، ولی خورشید در آغاز، مدینه (خورشید خاتم) و نمک ارتا و یا خرم بود.

دراین نمک تلخی که درفش کلویان باشد، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است. دراین نمک، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا، فریاد دلاخواهی میکرده است. بکل بردن این نمک، از سوی حکومت و شاه، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست. درفش کلویان، نشان افراشتن «خرد همگانی، به کردار شالوده جهان آرائی» بوده است، و بیداد را، پایمال کردن «آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است. همانسان که حکومت ضحاک، درازای هزاره ای داشته، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز، درازای هزاره ای داشته است. این ایستادگی و سرپیچی، هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون، خلاصه و فشرده شده است. این داستان و این درفش کلویاتی (کاوی)، یادی از گذشته افسانه ای نیست، بلکه منشور نیست برای بیان حق ملت، در ایستادگی و مقاومت در برابر هر بیدادی، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت. این داستان در شاهنامه، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیده که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند. این حقیقت که هر حکومتی و هر شاهی و «قدرت را بطور کلی» مشروط و محدود میسازد.

این درفش، نمک مشروطیت هر قدرتی ست. برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها، مسخره کردن و به بازی گرفتن حق ملت بوده است. آیات آنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت، داد خود را بخواهند؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک، کشته نمیشود، بلکه به غاری در فرار کوه البرز تبعید میشود. غار فراز کوه، نمک جایگاه رستاخیز است. این داستان میگوید که ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بازگشتنیست و این پیکار با بیداد، پیکار همیشگیست، پس ملت، همیشه نیاز به این درفش و این حق دارد. این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت. از این رو این درفش که دراصل gaush drafsha خوانده میشده است، درفش مقدس «ملت ایران» شمرده میشده است، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی. این درفش، درفش دلاخواهی در برابر بیداد بطور کلی بوده است. حق مقاومت در برابر هر قدرتی و حق سرپیچی از هر حکومتی، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است. این حق، چنانچه دیده خواهد شد، بیان وجود خردبهمی، خرد خودزا در فرد فرد همه ملت است، و حقوق بشر، از این خرد بهمی مردمان میجوشد. خردبهمی، سرچشمه قیلم و انقلاب کاوه و فریدون یا ملت است. در میان درفش کلویان، یک ماه است که چهار برگ از آن در چهارسو برآمده است و فراز ماه، خورشید است. در فرهنگ ایران، ماه را بُنِ روشنی میدانستند. درماه، چشمهای همه جانها باهم میآمیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشدند. چشم یا خرد کیهان، آمیزش چشمها یا خردهای همه زندگان بود. از این ماه بود که خورشید، زائیده میشد. در بندهشن (بخش چهارم)، خورشید، بُن چشم (آینه) انسانها شمرده میشود. ولی ماه و خورشید باهم در فرهنگ ایران، بیان «خودزانی یا اصالت خرد» بودند. چشمهای انسانها، که اینهمانی با خرد شان دارند، پاره هائی از ماه بودند که پاره هائی از خورشید را میزانیند که مجموعه شان ماه و خورشید بود. ماه، تخم خرد بود، و خورشید، خرد گسترده و پراشده بود. هر دو، همان سیمرغ یا خرم بودند. ماه و خورشید، اجتماع خرد، یا نیروی بینندگی همه انسانها بود. مجموعه این خردها، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشدند. در واقع، خورشیدی که از ماه میزانید، نشان خردی بود، که روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد. به عبارت دیگر،

خردهای همه انسانها، خردهائی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند. پس خورشید و ماه، گوهر هماهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهاست. این تصویر، در برگزیده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و حقوق حکومتی بود. درفش کاویان یا درفش گش، نماد طبیعت انسان بود، که خرد بهمنی میباشد. چون ماه، نخستین پیدایش بهمن است. از بهمن ناپیدا، اصل روشنی که ماه است، پیدایش می یابد. مغز که «مزگا» باشد، به معنای «زهدان ماه» است. همه خردها و چشمها در سرومغز، در ماه، باهم جمع میشدند، و خورشید، از این بن همه خردها و چشمها، زائیده میشد. با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع، حق انقلاب برضد هر قدرت و هر حکومت و هر شاه و هر خدائی دارد که «صلالت جان و خرد انسان» را پایمال کند.

حق انقلاب و قیام، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش، نهاده شده است. هیچ دستگاه قانونی و حقوقی، و هیچ حکومت و شاهی، بدون نهاده شدن براین اندیشه، که در این داستان بیان شده است، اعتباری و ارزشی ندارد، و این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانست، هر قدرتی را مشروط میسازد. درفش کاویان یا درفش گش (گش = فرخ = خرم = خورشید)، بیان حقیقت است که از این خرد بهمنی (ماهی که خورشید را میزاید) سرچشمه میگیرد. خرد بهمنی، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد، قدرت و حکومت بیداد میداند، و به مردم، حق سرپیچی از آن را میدهد. این درفش، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیاسی و حکومتی در ایران است. این ایده است که ژرفایش، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت. جمع این خردهای بهمنی انسانها، در یک خرد و خواست بهمنی، بنیک حکومت و وحدت ملی را میگذارد. این ایده بزرگ و ژرف و مردمی، ثنویت حکومت و ملت را منتفی میسازد.

حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان، در یک خواست بهمنی، در یک بهمن، با هم بیامیزند و یگانه شوند. از اینرو بود که همه ملت، گرداگرد این درفش جمع میشدند، تا خواست یگانه ای که از همپرسی خردهایشان ایجاد شده، آشکار سازند. این ایده است که برضد پیمان ملت با شاه، یا ملت با حکومتست، چون

پیمان، نشان پارگی و ثنویت است. جان باید از هم بریده شده باشد، تا میان جانهای بریده از هم، پیمان بستن، تنها راه به هم پیوستن باشد. همچنین خردها باید از هم بریده باشند، تا بتوانند چنین پیمانی ببندند. اینست که اصل پیمان (قرارداد یا میثاق) با میتراس که همان ضحاک باشد، میآید. قرارداد یا میثاق میتراس، با پریدن، که همان قربانی خونی باشد، کلر دارد. در فرهنگ ایران، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بندد. جمع جانها و خردهای انسانها، خداست. پیمان هم دراصل به معنای آمیختن بوده است، نه قرارداد بستن. خرد انسانها، باهم میپیوندند، و باهم درماه یا چشم آسمان (خرد کل)، یگانه میشوند، و از ماه، خورشید زاده میشود. این بهمنست که تخم. تخم هر انسانست. این لرتا هست که تخم تخم هر انسانست. خرد هر انسانی، ریشه در «خرد بهمن = در اصل خرد» «وداد لرتا» دارد. باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران، آشنا شد، تا مفاهیم سیلست (= جهان آرائی) و فرمان و حکومت و همپرسی (دیالوک) و خرد اجتماعی را فهمید. از این گذشته، این ایده بزرگ، دیگر حکومت را، بر کوله بلر سنت، و اندیشه های گذشتگان و شیوه های حکومتهای پیشینیان، و ایمان به دینی و شریعتی، بنا نمیکند، بلکه بنیک سامان دهی اجتماع را، خرد بهمنی همه مردمان، از نو میداند.

هرچند موبدان زرتشتی در تلاش آن بودند که سرپیچی و نافرمانی را از قداست ببندازند، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنرا دروغ نیانگارند، تا کم کم پیوستگی. مطالب در درازای زمان، از یادها بروند. این بود که نلم «کاوه» را برگزیدند، و کم کم آنرا یک پهلوان ساختند. نلم کاوه در اوستا نیست. در اوستا، فقط نلم فریدون برده میشود. چون کاوه، یکی از نامهای سیمرغ، یا لرتا فرورد یا لرتا بود. و نامی را که مردمان به لرتا (واهیشت) میدادند، از جمله «سرفرژ» بود که معنای سرکش و سرپیچ دارد. اصل داد، اصل سرپیچی هم بود. داد و سرپیچی، دوروی یک سکه اند. جایی، داد، بیداد نمیشود که سرپیچی و مقاومت همیشگی، از کثر رویها و کثر سازیهای داد باشد. رد پای برابری کاوه با لرتا فرورد (فروردین) در همان شاهنامه باقی مانده است. کاوه در محضر ضحاک بلند فریاد میزند که:

مرا بود هژده پسر در جهان / زیشان یکی مانده است این زمان
 ببخشای بومن یکی را ، نگر..... که سوزان شود هر زمانم جگر
 بنا براین خود کاوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند، و ۱۹ ، روزیست که
 در هرماه ، با لرتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بوستان افروز
 است که نامهای فراوان دارد (صیدنه ابوریحان) . از جمله ۱- فرح و ۲-
 داح (داه که نیای اشکانیان شمرده میشود) و داه ، نام آفتاب نیز هست .
 نام دیگرش (در کتاب مفاتیح العلوم) ارفشیر جان است که لرتا خستره گان
 باشد . و دلیری کاوه در راستگونی، رویلروی ضحاک ، یکی از معانی
 لرتا (= راست) است . راستی و سرفرازی، دو صفت همسر شدند که در
 کاوه = لرتا هست . هنگامی همه مهان و بزرگان از بیم ، در حضور
 ضحاک، گواهی بر آن میدهند که این شاه (البته سلسله شاهان بوده است که
 پشنتیان دین مهراس بوده اند) فقط تخم نیکی میکرد و همه سخنانش
 راست است و همیشه داد میکند :

یکی محضر اکنون بباد نیست / که جز تخم نیکی سپید (ضحاک) نکشت
 نگوید سخن جز همه راستی / نخواهد به داد اندرون کاستی
 زبیم سپید همه مهتران / بدان کار گشتند همدستان
 در همین هنگامست که کاوه در حضور همه این مهان، میگوید که تو
 بیکرانه ستم میکنی ز شاه آتش آید همه بر سرم . اکنون باید کارهای ترا و
 لو آنکه شاهی، و همه از تو میترسند ، داوری کرد

توشاهی و گر ازدها پیکری / بباد برین داستان داوری
 اگر هفت کشور بشاهی تراست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست
 شماریت با من بباد گرفت / بدان تا جهان ماند اندر شگفت
 مگر کز شمل تو آید پدید / که نوبت زگیتی به من چون رسید
 شماریت با من بباد گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ،
 داوری بشود . آنگاه آن سندی را که مهان و بزرگان حکومت ، بر دادگری
 و راستی و نیکوخواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان
 مهان و خود ضحاک پاره پاره میکند ، و همین مهان که از بیم ، بدروغ چنین
 نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

چرا پیش تو کاوه خلم گوی / بسان همالان کنی سرخ روی
 همی محضر ما به پیمان تو / بدرد ، به پیچد ز فرمان تو

ندیدیم از این کار مازشت تر / بماندیم خیره بدین کار در
 ولی راستی با چنین دلیری و گستاخی ، در ارکان بیداد و دروغ لرزه
 میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید:
 که چون کاوه آمد ز درگاه پدید / دو گوش من ، آوای او را شنید
 میان من و او ، به ایوان درست / یکی آهنی کوه ، گفתי برست
 همینون چو او زد بسر بر دو دست / شگفتی مرا در دل آمد شکست
 با آمدن کاوه و شنیدن بانگ او، کوهی از آهن میان ضحاک و کاوه میروید
 و کاوه ، گزند ناپذیر میگردد. ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد
 (تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر)، نمیتواند کاوه را بیازارد . و با بلند شدن
 ناله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کاوه
 همی برخوشید و فریاد خواند / جهانرا سراسر سوی داد خواند
 از آن چرم، کاهنگران پشت پای / بپوشند هنگم زخم درای
 همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد / همانکه زبازل بر خاست گرد
 بدان بی بهانا سزاوار پوست / پدید آید اول دشمن ز دوست
 کاوه که لرتا ، ز خدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که درفش گش باشد
 . گش که همان گاو باشد ، همان گاو نیست که در نقشهای برجسته در اروپا،
 میتراس بر او سوار است و به پوست او زخم میزند . گش ، گاو نیست که
 در او، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزار ، در یک گاو
 (گنو سپنتا) با هم میآمیختند و اصل بی آزاری میشدند . گوسفند امروزی
 ، در حقیقت به معنای « جان بی آزار ، جان مقدس » میباشد، و هیچ
 جانور ویژه ای نیست .

گاو و خرگوش و اسب و خرو شتر همه گوسفندند . از این رو در
 بندهشن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضدخشم،
 یعنی ضد آزار هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رام + زمین را
 میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رام و زمین ، پیدایش ضد خشم
 بهمنی هستند . میتراس که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این
 گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گاو نموده میشود ، میکشد،
 و پوست آنرا روی میزی میاندازد، و با خورشید (نرینه) که نور هایش ،
 خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . این پوست ،
 بیان بریدن و کشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آردن همه

جانهاست . در شاهنامه اندیشه آزدن جان بوسیله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تنرو و کبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این پوست گاو قربانی شده را که میتراس روی آن ، عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزار همه جانهاست ، و همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزدن جان و خرد است . پوست ، در بندهشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زاد اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد ، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند ، ولی دراصل اینهمانی با مشتری یا خرم (آنا هوما) داشته است . به سخنی دیگر ، اهورامزدا یا مشتری یا خرم ، پوست جهانند . میتراس ، خرم یا فرخ (جانان = گش) را میآزارد . جهان ، جانی است که مجموعه همه جانهاست و خرم ، پوست همه آنهاست . این پوست ، نشان آزدن اصل پیدایش ، و فرشگرد هست ، چون سه سپهر آسمان (زیر و روی پوست) ، خوشه ای هستند که جهان ، از سر آزان میروید . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، و خوشه خانه ، کلرگاه دباغیست . همین پوست که نماد آزار همه جانهاست ، اکنون فراز نیزه کاوه یا ارتا افراشته شده است ، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم (پوست جانی را کندن) ، نشان اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « دلا ده » میخوانده اند . این نکته ، روشنائی تازه به پدیده داد میاندازد . گش که همان فرخ یا خرم است ، همین کاوه است . پس کاوه دلاخواه ، کاوه دلا ده نیز هست . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده دلا نیز هست . این خرم یا کاوه است که فریاد و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است . و در این قیامش و اعتراضش ، یقین دارد ، که دلا همه این دلا خواهان را میدهد .

خدائی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزار را تا ژرفای هستی اش درمی یابد ، در همه جاتها و خردها ، این خرم یا کاوه است که درد همه را میمزد و اوست که به دفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و دلا همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خواندند ، و چرم آهنگری را به میان آوردند ، علل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . دربار آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی

، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمر خود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومت رانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگار ، بلافاصله تداعی معانی میکرد که در بالا یاد کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متداول امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای، درفش میکند و بالای این درفش ، پوست گاو نیست که میتراس ، هر روز بشیوه ای فجیع ، قربانی میکند . به بالا رفتن پوست که همان ببالا رفتن خوشه است ، به معنای رستاخیز و فرشگرد گاو (همه جانهاست که آزرده شده اند) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میت رانی را در عربستان نشان میدهد . همچنین ضحاک که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزندش نمیداد ، در عربستان نامی متداول بوده است . **درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است** . کاوه ، رتا (داد و راستی) است و ارتا همیشه با بهرام است .

رتا و بهرام و یا ، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا (وه + پا = بهرام) ، از هم جدا ناپذیرند . این دو که پیدایش مستقیم بهمن هستند ، بُن کیهان و بُن مردمان هستند . **درست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است** . در دست « دانو راستی . لیلر » ، درفش « پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « ایزد درفشدار » کرد . در بندهشن بخش یازدهم (پاره ۱۷۰) میآید که « بهرام ، ایزد درفشدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرت نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی دراصل ، بهرام ، خود درفش بوده است . دلا و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگی دلا خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میکرد چون این یقین به پیروزی داد خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر (درفش) است

که نیروی ایران ، بنو اندر است

کاوه ، داد و راستی است + بهرام ، درفش و نیزه . پیروزیست + برچرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزار و درست بهرام ، پانیست که داد و راستی، بر آن بلند میشوند و حرکت میکنند . بهرام ، پانیست که داد و راستی بر آن به جنبش میآید . منزل هیجدهم ماه ، که

برابر با روز نوزدهم میباشد و روز ارتا هست، «دل» نلم دارد. منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیستم است، درفشه یا درفشگ نلم دارد که همان بهرام باشد. علت تفاوت منزل هجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزدهم و بیستم آنست که یک روز صفر در میان آمده است. روز پانزدهم دی و روز شانزدهم، یک روز بشمار میآیند، چون مهر، نلم دیگر همان دی بوده است. از اینجا بخوبی دیده میشود که دل در کنل درفش است. در کردی، ده ل، که همان دل باشد، به معنای گستاخ و جسور است. ارتا یاداد و راستی، دل جهان و میان هر انسانی هست، و اصل دلاوری و بهلری و دلیری و نیوی هست. داد و راستی، دلیر است. دلیری ارتا با درفش، پیوستگی تنگاتنگ داشته است.

دل، در فرهنگ ایران، جایگاه بلد است. بلد همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد، همانسان خون را در رگها (= رتا = نورتا) به جنبش و نبضان میآورد، همانسان چرم درفش و چهل ریشه درفش کاپیان (چهل گیسو) را به موج میاندازد که برابر با چهل برگگی هستند که از ماه، در میان درفش، روئیده اند. رتا (= همای فرخ) و بهرام، که همان کاوه با درفش باشد، معنای فرشگرد یا نوشوی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است. دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با بلد، برای درک این اخترکاپیان ضروریست. در فرهنگ ایران، جان، روشن و گرمست و همسرشت آتش است (گزیده های زاداسپریم)، این آتش جان، به مغز و به دل و به شکم میرود. «کاراصلی آتش دل، بلد برآهنج و فرود آهنج - بازیم ودم - است و به وسیله آتش بزرگ، گرم کردن است که جنبش همه تنها، همه از این نیروست (پاره ۲۶) و آن آتش که در دل است، ارتشتل سرشت، و آنر گشنسپ اورا یلرتن است» (پاره ۲۱) «بلد را جای در دل است همه تن را گرم دارد، چهار ایزارتن نیز همچنان به وسیله او، فرلز روند. همچنان که آب جاری را به وسیله بلد». این بلد، که دست و پا را به جنبش میآورد، در نقوش میترائی جامه میترارا که آسمان (پوست) باشد به موج میآورد و همان بدایست که گیسوان یا نوارهای بافته در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد، و همین بدایست که درفش و رشته یا گیسهای آویخته از آن را به جنبش میآورد. واژه «برچم» هم به معنای گیسو است. چنانچه در کردی

، برچ به معنای گیس و زلف است و به رچه م، به معنای موی بر پیشانیست. در روایات فارسی فرامرز هرمزیلر دیده میشود که سر، بهرامست و موو گیسو، ارتا است. پس، بادی که از دل (= رتا) برمیخیزد، پوست آویخته به درفش و گیسهایش (ریشه هایش) را به موج میآورد. به موج آمدن، نشان آبستن ساختن و برآور ساختن است. اساسا لشترک به معنای موج و لشترکا به معنای عنقا یا سیمرخ یا هماغ است. و به دل در هزوارش، ریم من، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است. ریمژدا، بنا بر آثلر الباقیه نام روز یکم است که نلم دیگرش خرم ژداست. و ریم، به معنای شاخ یا نی است. پس ریممن یا دل، به معنای مینوی نای = تخم نای است. و در زبان سنگلیچی به دل «اوز رای» گفته میشود که پیشوند اوز، معنای «نای» دارد. نای به، همان رتا فرورد و اوز یا عزری است. همچنین در هندی باستان به دل، هردی (hr-day) گفته میشود که به معنای «نی + دی»، یا خدای نای است. پس دل، خودش نای است و درفش (نیزه) هم نای است. در کردی هم، زیل، نی، حصیری و زیلی هم کنایه از دل است. البته لهیت زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند. از این رو، دل را به آنهیت نسبت داد.

درفش سیمرغیان و خرمدینان،

برضد میترائیان یا ضحاکیان

درفش خرد و مهر و داد

برضد اصل قدرت،

که پیمان را، بر شالوده قربانی خونی می بندد

درفش کاپیان یا اختر کاپیان یا نیزه کاپیان، درفشیت که پیروان خدای مهر (سیمرخ یا خرم یا نای به، یا ارتا فرورد یا فرخ)، برضد خدای خشم یا خدای قدرت، برمیافرازند، که قدرت و خشم را، با نقاب مهر میپوشاند، و خود را مهر یا میتراس میخواند، که در شاهنامه به شکل «مرداس» در آمده است و تلفظ دیگرش مهراس است. این دین میترائی، از زمینه همان دین زرخدائی و واکنش در برابر آن، پیدایش یافته است. ضحاک که معرب زهاک zohak است، در پهلوی به معنای فرزند است (ماک کینزی) بر شاهنامه نیز پدر ضحاک، مرداس نامیده میشود، که در اصل میتراس باشد

در اروپا نیز خود اورا میتراس میخواندند و میخوانند. به علت اینکه در دوره زرخدائی، پسر و فرزند را بنام مادر میخواندند. واژه میتراس mithras که مرکب از mithra-- as میترا+ آس باشد به معنای « تخم میترا یا زهدان میترا یا ز زهدان میترا (زاده از میترا) هست. و آس، هنوز نیز در بلوچی به معنای آتش است که همان تخم باشد.

در شاهنامه، مرداس یا میتراس، نرینه ساخته میشود، ولی دلورنده گاوهای بیشمار خوانده میشود که هرکه نیل به شیر دارد، از او میگیرد. چون این خدای مهر دراصل، دایه جهان بوده است که همه، از پستان او شیر مینوشیده اند. روز شانزدهم ماه نیز که «مهر» باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز «دی» باشد، که همیشگی واژه های دایه و دین است، و یک نام دی، شب افروز است که ماه میباشد، و نام ماه دی، هم خور و هم خرّم بوده است. دی یا رتا فرورد یا خرّم، ماهیست که خودش را که آفتاب باشد میزاید. اصل خودزاست، از این رو نیز خدا نامیده میشود، چون خدا در فرهنگ ایران به معنای «صلیست که خودش، خودش را میزاید». «دی به مهر»، به معنای برابری مهر با دی است. مهر همان دی، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید. و اساسا «تخم»، نماد اصل خود زانی یا خود آفرینی بود.

از این رو در میان درفش کاویان، ماه است و فرازش، خورشید است. خورشید و ماه و رتا فرورد، همه چهره های گوناگون «بهمن» ناپیدا هستند. اینست که این میتراس خودش را بنام مادرش مهر، جامیزند، و الهیات زرتشتی نیز، وارونه اندیشه خود زرتشت، این مشتبه سازی را ادامه میدهد. این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان، همان مهراس و مرداس و مهراسب است. در فرهنگ سیمرغی یا خرمدینی، بهرام، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قداست جان و خرد بود. «سپاه»، استوار بر ایده این فرهنگست، چون سپاه، به معنای «سگ» است که چشم نگهبان شمرده میشود. رستم که یکی از چهره های بهرامست، همیشه «ببر بیان» میپوشید که «سگ آبی» است، نه پوست شیر. در دین میترائی که همان ضحاک است، ایده «ارتش» پیدایش یافت، که نملش شیر درنده بود. درفش پادشاهان ایران، شیر بود. شیر، نماد «خشم» است. شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که

نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملاً از ماه، جدا و بریده ساخته شده، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود، اینها نماد مهراس بودند. برعکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شائنا = سننا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود، عقاب پرخاشگر، نماد دیگر میتراس بود. فرار نیزه درفش، شاهین = هما = سیمرغ را می گذاشتند. سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است. سپاه و ارتش، بر دواصل کاملاً متفاوت بنا میشدند. سپاه و پهلوان، استوار بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + رتا فرورد) بود، و ارتشتاری، استوار بر ایده مهراس یا خدای خشمی بود که قدرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد.

فرهنگ ملت ایران، حتا در دوره ساسانیان، بر غم چیرگی الهیات زرتشتی، همیشه استوار بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، و همیشه در تضاد با دین میترائی و «پیمان بر پایه قربانی خونی» بود، که بنیاد اصل قدرتست. فرهنگ مردمی ایران، همیشه فرهنگ ضد قدرت بود. این بود که مردم ایران، همیشه در امید بزرگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند. فیروز بهرام، به معنای بهرامی نیست که فیروز است، بلکه فیروز یا پیروز، نام هما یا سیمرغست. هنوز در کردی همین معنا را دارد. بهرام و سیمرغ باهم، نماد مهر فطری هستند که بن کیهان و مردمانست. بهرام، آتش است و سیمرغ، بک موج (موج و بک) که این آتش را میافروزد. نام بهرام، بهروز است. هنوز مردم ایران به سعادت، نام بهرام را میدهند. سعادت، بهروزی است. خود سعادت که از سعد میآید، نام خرّم (سعد اکبر) و رام (سعد اصغر) است.

مردم ایران در رستاخیز یا فرشگرد بهرام و سیمرغ، یا بزرگشت رستم و رخش از چاه، در اندیشه واقعیت بخشی «بهروزی و پیروزی» هستند. رستم، چهره بهرام است، و رخش که «رنگین کمان» باشد، نام سیمرغ یا سن هست. بهرام، سوار بر رنگین کمان میآید. آمدن عیسی سوارابر نیز در این تصویر ریشه داشت، چون ابر سپاه، خود سیمرغست. ابر آزادی حافظ (نه آزاری) هم همین سیمرغست، چون سیمرغ، پیکر یابی آزادی بود. به همین علت بود که شاهان ساسانی، غالباً نام بهرام به خود میدادند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند.

پیکار دوجهان بینی متضاد در ایران بلیکدیگر
پیکار آئین مهراس ، با لین سیمرغی یا خرمین
پیکار جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر

درفش کاوه

نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست
 در فرهنگ ایران، روش زندگی و اخلاق و حکومت رانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دارند سرچشمه میگیرد. دین سیمرغی و یا خرمین، بر این پایه استوار بود که جهان و انسان، از یک بُن میرویند. این بُن، بهرام و «سیمرغ یا سنا» بود، که همان «کاوه و نیزه کاوه» باشند. مهر این دو به هم، از آندو، یک تخم یا یک آتش میساخت. این دو، از هم جدا ناپذیرند، و همیشه یکی بلیگری هست. چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

باز آمدی مظفر و پیروز و روزنو آری چوتوصنم همه جا روزبه بود
 ولی سیمرغ یا رتا، دو چهره دارد، و چهره دیگر رتا، رام است. رام، دختر سیمرغ است، و همان زهره یا ونوس یا افرو دیت است. این دو باهم، اصل ملاینه جهانند. رام، زرخدای موسیقی و جامه و رقص، و شناخت از راه جستجو و آزمایش است. اینست که بُن جهان و انسان، مرکب از ۱- رتا ۲- بهرام ۳- رام میگردد، که هر سه، چهره های بهمن، خرد ضد خشم و همپرس هستند. سروش و رشن، دو اصل دایگی یا مامانی را بازی میکنند. پس تخم انسان و جهان، مرکب از رتا + بهرام + رام + سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند، بلکه آمیخته در هستی انسان، و بن انسانهایند. بهمن، در سه چهره رتا + بهرام + رام، نخستین پیدایش خود را در انسان می یابد. رتا و بهرام و رام، «اسنا خرد» یا «خرد بنیدنی انسان» شمرده میشوند.

اینها همان «خرد سامانده» یا اصل حکومت آفرینی در هر انسانی هستند. تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و رتا و رام و سروش و رشن داشتند، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و الهیات زرتشتی از آنها دارند، فرق دارد. در فرهنگ زرخدائی، بهمن و رتا و بهرام و رام، بُن جهان و انسان هستند، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک از آنها،

آفریده اهورا مزدا نیستند. با آفریده اهورامزدا شدن در الهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران، اصالت خود را از دست میدهند. اینها، ایزدان دین زرتشتی نیستند، بلکه خدایان ایرانند که در الهیات زرتشتی، اصالت خود را از دست داده اند، و دست نشانده های اهورا مزدا شده اند، و با از دست دادن اصالت خود، تغییر گوهر داده اند.

اهوره که ابرسیاه باشد، و همان «ابر آزادی» حافظ است (آر هم همین زرخداست)، دراصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی (بخشیدن باران یا آب) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی، یعنی از گوهر خود، میافشاند. در فرهنگ ایران، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست. آفریدگان (دام) امتداد و گسترش و رویش و افزایش خود خدا هست. اینست که واژه «افزونی»، معنای ویژه «آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر» را دارد. جهان و انسان، مهر خدایند، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی، به هم پیوسته و همسرشت است. با آمدن میتراس = مهراس = ضحک، خدا از انسان و جهان، بریده میشود.

میتراس، جهان و انسان را با «بریدن»، که معنای «ذبح مقدس = کشتن مقدس» را داشته، خلق میکند. در عبری، «برید» به معنای میثاق است. پیوند به معنای «مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوهی خدا با انسان و جهان»، طرد میگردد، و پیوند، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر، نهاده میشود. انسان از خدا، پرت میشود. این واژه «پرت» است که معربش «فرد» است، به معنای پاره شدن و مجزا شدنست. پرتیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است. پیمان، در فرهنگ زرخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت. آنانیکه میخواستند همپیمان بشوند، از یک جام یا پیمانه مینوشیدند. و آب و نبید و هوم ... معنای «پیوند بر شالوده مهر و آمیختگی» را داشتند. اکنون، پیوند، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یا دست به هم زدن است. دست مریزد ما، همان «دست مهر ایزد» است.

از این پس رابطه با خدا، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعتی میشود که بر شالوده «جدا گوهری انسان با خدا» است. یعنی رابطه مهری، حذف

میگردد. البته «شبه مهر» جای «مهر» را میگیرد. ایمان که از ریشه یمین، دست راست است، برخاسته است، و بیان همان رابطه مهراسی و ضحاک با خداست، که بر شالوده بریده شدن خدا از انسان، و بر شالوده «بریدن جانها از همدیگر» نهاده شده است. اینست که قربانی خونی یا ذبح مقنس (بریدن = کشتن)، بنیک ایمان و میثاق است. بر شالوده همین اندیشه است که ابراهیم با یهوه، نخستین میثاق خود را می بندد (باب پانزدهم سفر پیدایش). بریدن گوساله ماده سه سله و بز ماده سه سله و قوچ سه سله از میان به دو پاره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم رسیده است، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است. شق القمر محمد نیز بیان همین ایده است، چون گاو یا گش، همیشه به شکل هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گاو را شق میکند.

یهودیت و مسیحیت و اسلام، همه بر همین شالوده نهاده شده اند. اینست که از دید فرهنگ ایران، همه این ادیان ابراهیمی، ادیان ضحاک یا ادیان مهراسی هستند. یهود و مسیحیت و اسلام، بر ایده ای که مهراس یا ضحاک آورد، بنا شده اند. بدینسان ایمان و میثاق، بر بنیک جان آزاری و خرد آزاری انسان، یا طرد و حنف اصالت انسان، نهاده میشود. اینست که درفش کلویان، معنای بسیلر گسترده ای دارد. باید در پیش چشم داشت که سراسر مفاهیم امروزه غرب، واکنشهایی در برابر اندیشه های یهودیت و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند.

الهیات زرتشتی، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را، از بهمن = لرتا + بهرام + رام کنلر بگذارد، و اهورامزدا و خواستش را اصل پیدایش جهان و انسان بکند. طبعاً این چهار را باید از بُن جهان و انسان بیندازد. از سونی، برای حکومت رانی و دفاع، نیل به خدائی داشت که خشم (اصل قدرت) را مقدس سازد، و برای این کلر، مهراس یا ضحاک را بنام «خدای مهر» پذیرفت، که «اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر شالوده بریدن» بود. این بود که تصویر تازه ای از این ایزد، آفرید که با تصویر اصلی میتراس تفاوت داشت. آنچه به غرب آمده است، به تصویر اصلی میتراس = مهراس = ضحاک نزدیکتر است. ولی در همان میترایش، بخوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان، خدای خشم است.

البته الهیات زرتشتی، مهراس را که بنام «ایزد مهر» مینامید، نماد خشم مقنس کرد. بدینسان حکومت را تبدیل به پیکر یابی «قدرت» کرد. الهیات زرتشتی، میتراس = مهراس = مرداس = ضحاک را خدای خشم مقدس کرد، که به کلی بر ضد آموزه زرتشت بود، و او را جانشین تصویر بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود. ولی ملت ایران، این را هیچگاه نپذیرفت، و این مقاومت مردمان، که هنوز ریشه در دین سیمرغی و خرم دین داشتند، سبب شد که آرمان ملت، بهرام و لرتا (کاه = هما = سیمرغ = خرم) باقی ماند. و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز باقی مانده است. چنانکه زرتشت از اهورامزدا میپرسد که امشاسپند هفتم کیست و اهورامزدا پاسخ میدهد که بهرام است (داستان گرشاسپ و تهورس ... ترجمه کتابون مزدایور). اهوره که همان خرم و فرخ بود از بهرام جداناپذیر بود که بُن جهان و انسان بودند. اینها نشان میدهد که فرهنگ ایران در میان مردم، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی با پشتیبانی ساسانیان، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بُن کیهان و انسان از دلها ریشه کن کنند.

افراختن این درفش، که نمک مهر لرتا و بهرام است، نمک فرشگرد و رستاخیز و نوزادی تازه است، چون نمک بزرگشت به بُن است. جهان و انسان، همیشه تازه به تازه، از اصل مهر، آفریده میشوند.

آنچه برای ما مهمست آنست که در یابیم «لرتا + بهرام + رام»، همان اسناخرد، یا خرد بنیادی است. در انسان، خرد بنیادی کیهانی هست. انسان، در اندیشیدن میتواند از بُن کیهانی بیندیشد، و جهان را بیاراید و سامان بدهد. البته اینهمانی دادن لرتا + بهرام + رام با اسناخرد، بزر بر ضد الهیات زرتشتی بود. در درفش کلویان، ماه در میان، اینهمانی با لرتا و بهمن داشت، و دو برگ، نماد بهرام و رام بودند، و دو برگ دیگر، نماد سروش و رشن بودند. در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رام و لرتا باهم، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند، لازمست که به ویژگیهای یکایک آنها پرداخت. هر چند بهرام یشت، برای سازگار ساختن با الهیات زرتشتی، فوق العاده دستکاری شده است، ولی رد پای دو صفت بنیادی بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی بهرام است و دیگری آنست که بهرام، ۲- اصل بینائی در ترکیبست، که

همان خردی باشد که از تریکی جستجو و آزمایش پیدایش می یابد . بهرام ، « پایغ » است که همان « بابک » امروزی باشد . بهرام ، اصل رفتن و جنبش و پویائی است . نلم دیگرش ، « پادار » است . از اینجهت نیز نخست به « بد » تحول می یابد . چون بد ، که اصل جان است (تم) ، اصل جنباننده است . به همین علت با دمیدن باد ، به پوست گش ، و به موج آوردن آن ، بلافاصله همان گاوی را که مهراس = ضحاک کشته و آزرده است ، از سر زنده میشود .

بد ، در فرهنگ ایران ، پا دارد ، یعنی اصل جنبش است . جان ، آتشیست که به دل رسید ، و در دل ، تبدیل به باد میشود و دست و پا (چهار ابرو تن) را به حرکت می آورد . از این رو بود که بهرام ، خدای سلوک و خدای جهانگردی بود . با سلوک در جهان ، تحول می یافت . سیر در آفاقش ، سیر در نفسش بود . بهرام ، نخستین سلک بود . بهرام ، اصلیت که همیشه در جستجوی رام (زهره = آفرودیت) است . در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور ، همین خدای بهرام ، همیشه به نخجیر می رود . به شکل بزکوهی یعنی سیمرغ می رود . در رفتار و گردش ، همیشه تحول می یابد . اینست که بهرام ، نخست ، پیکر بد را می یابد و سپس همان گوشورونی میشود که میتراس = مهراس = ضحاک کشته است تا همه جانها را از هم ببرد ، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد .

ولی موبدان زرتشتی ، این گوشورون را در متن بهرام یشت « گاو ورز او که گاو شخم » باشد کرده اند . موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس = مهراس = ضحاک ریخته بودند ، و آنرا در میان ایزدان مزدیسنا جا یگاه بسیلر رفیعی داده بودند ، و او را « برابر با هورامزدا » ساخته بودند ، طبعاً نمیتوانستند او را کشنده گاو که تبدیل به « گاو یکتا آفریده ! » یافته است ، بدانند . اینست که در بندهشن و در گزیده های زاد اسپرم ، این اهریمن است که گلو یکتا آفریده را میزند . لبته اهریمن (انگره مینو) در اصل همان بهرام بوده است ، که خودش در درفش کاویان به گش تحول می یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد ، از سر زنده میکند . در بهرام یشت ، تجلی بهرام در کالبد دهمش ، همانندی با میترا دارد ، چون جوانی با کارد یا دشنه میشود که نماد میتراس هست . منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک ، کمال بهرام است !

با این دستکلیها ، موبدان زرتشتی میکوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصالت بپردازند . این اندیشه تحول یابیهای بهرام ، از زیباترین اندیشه های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم ، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا . چنانکه در متنی که در کتاب داستان گرشاسپ ، تهوورس و جمشید (کتابون مزداپور) آمده ، بهرام ، در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در می آید که باشتاب میدود و هرکسی بدنبال او می رود ولی از او باز میماند و به او نمیرسد . این همان آهوئیست که حافظ با او آشنائی دارد .

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی

دو تنها و دو سرگردان دو بیگس دد و دامت کمین از پیش و از پس
بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم از توانیم ..

مگر خضر مبارک پی (= سیمرغ) در آید

زیمین همتش کاری گشاید

با در نظر گرفتن این تحولات و تجلیات بهرام ، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران ، بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است . بهرام ، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند . حتا او به کالبدی چون میش در می آید تا در این تحول « درد و رنج را اندر گیتی نزار کند » . بهرام ، برضد اصل آزار و درد است ، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند . بهرام در غزلیات مولوی ، اصل عشقست . همانسان که خودش به شکل گش (گاو یا جانان = همه جانهای بی آزار در می آید تا آنها را از قربانیهای بیرحمانه میتراس = ضحاک باز دارد . ولی ویژگی دیگر بنیادی بهرام ، چشم بیننده در تریکی است ، که خرد یا دین نام داشته است . دین در فرهنگ ایران ، یک آموزه و شریعت نبوده است ، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است . بهرام در بهرام یشت ، بخشنده این خرد یا چنین چشمهائیست . او تنها دلیر و جسور نیست ، بلکه اصل بینش ، یعنی خرد هم هست . او « خرد دلیر » است . دلیری و خرد در او با هم میآمیزند .

پس اسنا خرد ، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای ارتا و رام و بهرام است . بهمین در این ویژگیهای ارتا و رام و بهرام ، پدیدار میشود . رام ، اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . ارتا

که یک نامش لرتا خوست و ارداوست ، به معنای لرتای خوشه و لرتای رستاخیزنده و نوشونده و لرتای رقصنده (وشتن ، وشت = وجد) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثریاست . خوشه ، هم نماد نظم و سامان است و هم نماد روشنایی . چون خوشه ، مرکب از تخمه‌هاست و تخم در فرهنگ زرخدانی ، اصل روشنی است و بهرام ، اصل نگهبانی تخمه‌ها یعنی روشنایی ، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است . اینست که رلم و بهرام و لرتا باهم ، همان « اسنا خرد ، یا مینوی خرد = خردبنیادی = خرد افزونی » میباشند ، که در بُن هر انسانی هستند .

راستی از روشنایی آفریده میشود = در الهیات زرتشتی

راستی ، رویش گیاه از تخم است = فرهنگ سیمرغی و خرمدینی

راستی ، همگوه‌بریدن است

راستی ، همگوه‌ر آمیختن (مهر) است

قیلم کاوه برضد ضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که در گوشه ای از زمین و در برهه ای خاص از تریخ رویداده باشد . قیلم کاوه برضد ضحاک ، قیلم یک اصل زندگی ، برضد اصل دیگر بود که همیشه در تریخ بشریت ادامه خواهد داشت . قیلم فرهنگ مردمی ایران ، برضد اصل قدرت بود . قیلم فرهنگ ایران برضد ثنویت حکومت و ملت بود ، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . آتجا که خدا و انسان ، دو گوهر جدا ازهمند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جانی که ثنویت هست ، راستی و لری نیست . خرد ، از آن یکی ، و بیخردی از آن دیگریست . در بندهشن (بخش نخست پاره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است » . این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زرتشتی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقوش برجسته اروپا ، با دشنه ، رگ (لرتا = نئورتا) گاو = گش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را برمیکرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش بر لرتا دشنه های نور است . روشنی ، دشنه و تیغیست که می برد . جانی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . البته بریدن ، به معنای کشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاه‌رگ گش (همه جانها لرتا = نئورتا = گش) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند ، و راستی را به جهان میآورد . « امر » برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که

همه چیزها را شق (چاک = چک) میکند . این به کلی با پدیده « فرمان » در فرهنگ ایران فرق دارد . فرمان ، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که برضد بریدگی (خشم) است . راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کلر دارد . در آغاز ، خود یهوه و پدر آسمانی و الله ، از مخلوقات و انسان ، جدا گوهرند . امر یا حکم ، نماد این بریدگیست . یهوه ، با امر های جداگانه ، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند .

خلق کردن و خرق کردن باهمند . در فرهنگ ایران ، راستی ، امتداد است . لرتا ، خوشه ای از تخمه‌هاست . جهان ، از رویش این تخمه‌ها (خوشه پروین) پیدایش می یابد . گیتی ، زنجیره پیدایشها و رویشها از همدن . آب از تخم ابر ، زمین از تخم آب ، گیاه از تخم زمین ، جانور از تخم زمین ، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان میروید . در درفش کلویان این سر اندیشه ، دوچهره پیداکرده است . از یکسو ، از تخم ماه ، خورشید پدیدار میشود ، از سوی دیگر ، از تخم ماه ، چهل برگ میروید . این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست . رویش و زایش ، نیز به زمان دارد . اصلا واژه « زروان » که زمان باشد ، به روئیدن و زائیدن باز میگردد . در حالیکه مهراس که خدای نرینه است ، بجای زائیدن و روئیدن ، امر میکند . امر کردن (قدرت) ، جانشین رویش (مهر) میگردد . یکی به دیگری که بریده از اوست ، امر میکند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، فرمان ، پیدایش خرد سامانده بهمنی از گوهر انسانهاست . بهمن ، خود را در همه انسانها گسترده است . خواست و خرد بهمنی ، نیز به زمان تحول دارد تا در اجتماع ، از مردمان پیدایش یابد . در حالیکه امر ، نیز به زمان ندارد . فوری و قطعی (بریده) است . در قرآن (۷-۵۴) میآید که الاله الخلق و الامر . الله ، خلق و امر از هم جداکرد تا معلوم شود که امر ، خلق نیست . امر ، دیگر است و خلق دیگر . در امر ، روند پیدایش و زمان و تحول نیست . چنانچه در مرصاد العباد در باره مفهوم امر میآید که « آنکه با اشارت کن ، بی توقف در وجود آید » . الله ، کن گفته که فیکون میشود . زمان که زائیدن و روئیدن بود ، حنف میگردد . امر ، نیز به پیدایش و تحول ندارد . « امر ، علمیت که به امر موجد ،

بدون زمان و ملت، موجود گشته باشد». دیده میشود که ما با دو مفهوم متضاد باهم، از «راستی و روشنی» کل داریم، که متناظر دو نوع متضاد از نظام سیاسی، دو نوع فلسفه زندگی، دو نوع از اخلاق، دو نوع از قانون و داد هستند. اینست که در فرهنگ ایران، راستی، یک پدیده اخلاقی نیست، بلکه یک پدیده وجودی و گوهریست. راستی، تنها راست گفتن نیست، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست. گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردار و رفتار او، چهره پیدا کنند. چهره، هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما. چهره، نماد راستی است. به همین علت، خدا راست است، چون خودش، در گیتی پیکر می یابد. هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی، یا خدا و انسان نیست. در فرهنگ ایران، اسلام و یهودیت، پیکر یابی ثنویت هستند. در شاهنامه در باره خدا میآید که

چودانا، توانا بد و دلاگر / ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

بهمن و اورتا، و رام و بهرام، راست هستند، چون در بُن هر انسانی هستند. راستی انسان، در آنست که این گوهر بهمنی و اورتائی و بهرامی و رامی او، از او زائیده بشود. راستی، آشکار شدن گوهر انسان از انسانست. انسان، هنگامی راست است که بهمن و اورتا و رام و بهرام، از او بزایند یا برویند. «ارزه» که نام اورتا باشد، به سرو هم گفته میشد، چون راستی سرو، نماد راستی اورتاست. آنچه در گوهر سرو است، برغم بلا و طوفان در فراز کوه، راست میروید و طوفانها، نمیتوانند او را کج کنند. اینست که انسان هم، قامت راست مانند سرو (ارزه = اورتا) دارد.

سرش راست برشد، چو سرو بلند / بگفتل خوب و خرد کلربند
گفتل و خرد، بیان این رویش راست هستند. اینست که راستی، بیان یکپارچگی و همبستگی ظاهر و باطن است.

ندانم راست تر زین دل، که با ماست

برآید کلم دل، چون دل بود راست (ویس و رامین)

یا در کلیله و دمنه میآید که «راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند» و یا به بیان نظامی: بلاه در جام آبگینه گهر / راست چون آب خشک و آتش تر راستی، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست. در گستره سیلست تا راستی نباشد، آزادی نیست. در اجتماعی که ترس و بیم است، راستی نیست. هر جا که مردمان در ترس و وحشتند، نمیتوانند، راست باشند،

نمیتوانند گوهر خود را، خرد خود را، شکوفا و آشکار سازند. در اثر ترس و وحشت، نه تنها افراد در درونشان دویاره و از هم شکافته میشوند، بلکه حکومت و ملت، از هم پاره و بیگانه اند.

ترس انسان از الله و یا یهوه، نشان پارگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است. وجود بهمن و اورتا و رام در همه انسانها، ثنویت حکومت و ملت، یا شاه و ملت را منتفی میسازد. وجود بهمن و اورتا و رام و بهرام، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند، نه یک امر به معروف از الله. امر کردن، یعنی بریدن و آردن خرد و جان. این بیان حکومت بیداد است. حقا خدا، حق ندارد امر بدهد و بترساند و مجبور و تهدید کند. اینها همه بیداد است، چون آرد خرد بنیادی انسانست. وجود بهمن و اورتا و رام و بهرام در همه انسانها، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد، بوج و بی معنا میسازد. چون قرار داد و میثاق بر شالوده ثنویت و بریدگی قرار دارد. از اینرو، پیمان مهراسی و ضحاک بر پایه قربانی خونی قرار داشت. همچنین در فرهنگ ایران، میان خدا و مردمان، واسطه و رسول و شفیع و منجی نبود، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند. در فرهنگ ایران، فقط مفهوم «دایه» پذیرفته میشد.

همچنین بر همین پایه، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد. حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد، حکومت بیداد است، و باید با درفش کلویان، در برابر آن ایستاد و از آن سربلندی کرد. حکومت و ملت، با یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند، تا حکومت داد باشد. این بنیاد حکومت دموکراسی است. شاه یا رهبر یا حکومت، با ملت پیمان نمی بندد، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت، معامله پایاپای قدرت میکند. این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است. حکومتی که از ملت پیدایش می یابد، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است.

خود ملت، شاهست. خود ملت، حکومت است. با واژگونه سازی این نکته لطیف، دیکتاتوریهایی مطلق، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد. این حکومتها، خود را کل ملت میدانند، و خود را از شرط پیمان بستن هم آزاد میکنند. حداقل، حکومتی که با ملت پیمان می بست، با پیمان، یک مشروطیتی داشت. ولی اکنون، حکومتی که خود را کل ملت (آراء صد

درصدی) میداند، قدرت مطلقه میشود. شکل دیگر حکومت بیداد یا حکومت دروغ، حکومت مضاعف است. حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم موعمن و کافر، دارای دوگستره حقوقی جدا از همست. در جامعه، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان. در اسلام، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا در اثر چشیدن عذاب، موعمن شوند. برای کافران در جامعه، باید نشان شکنجه و ذلت بود. به ویژه باید همیشه، خوار و خفیف و حقیر ساخته بشوند، و مزه ذلت را تا ژرفای جانشان بچشند. و برای موعمنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخار بود.

حکومت اسلامی، یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد، و یک نظم برای موعمنان، و این برضد اندیشه قداست جان است که استوار بر برابری انسانها درجاست، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان. بنا براین، حکومت اسلامی یک حکومت بیداد است، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست. این دوگستره نظم دوگستره حقوق، بیش از هزار و چهارصدسال، کنارهمدیگر بودند. موعمنان برابر بودند و ناموعمنان، نابرابر. این، عدل اسلامی شمرده میشد و میشود و هست. حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی ...) دارای حقوق برابر با شیعیان نیستند. بنیاد «داد» که در فرهنگ ایران، برابری همه انسانها در جاست، به کلی در اسلام، تحقیر و طرد میشود. در فرهنگ ایران، همه انسانها باهم برابرند، چون بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها هست، و از اینرو، همه ارج انسانی دارند، و داشتن ایمان به هر دینی، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی .. کو چکترین خدشه ای به این برابری وارد نمیسازد.

اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است و فرهنگ خودشان را که بشارت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است، بیداششان آورده است. طبعاً در چنین فضائی، دیگر در یک حکومت، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست. این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را، برابری خدا با انسان میداند. حکومتی، حکومت داد است که شادی و دردش را یکسان میان شهروندانش پخش کند. حکومت، حق ندارد، گروهی را با تحقیر ارج

انسانی، و سلب حقوق برابر، به دین خود با اکراه براند. چنین حکومتی در بُن، حکومت بیداد است. اینست که اسلام در ایران چاره ای نوین اندیشید. این شکافتگی و دورویی حقوق انسانها، در حکومت اسلامی نوین، عبارت بندی تازه پیدا کرد که در تریخ اسلام، نظیری نداشت. قانون اساسی حکومت اسلامی، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دوحکومت یا حکومت مضاعف شد. با پیدایش دولت خاتمی، این دورویی و دوحکومت بودن، برجسته و چشمگیر شد. این حکومت لبخند در ظاهر، حکومت خشم در باطن را میپوشید. در ظاهر، حکومت لب خندان بود و در باطن، حکومت با دندان تیز و درنده. در ظاهر حاکمیت ملت بود، و در باطن، حاکمیت الهی. در ظاهر حکومت مقننه بود، و در باطن، حکومت قضائی و فقهی. حکومتی که فقه و قضا، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقننه، فقط یک تناثر بود. در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که از ملت نداشت، تقسیم میکرد (تقسیم ضعف ملت میان سه بخش!) و در باطن، همه قدرتها گرداگرد یک فقیه، متمرکز میشد. در ظاهر، حکومتی بود که حکومت نبود. در باطن، حکومت مطلق بود. در ظاهر، حکومت پارلمانی و انتخابی بود. در باطن، حکومت قضائی و انتصابی بود.

در ظاهر حکومت جمهوری بود، در باطن حکومت فردی و لیگالشی چند فقیه. در ظاهر، حکومت بلز بود، در باطن، حکومت بسته. در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی. در ظاهر، حکومت ایران بود، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران. در ظاهر یک حکومت نمایی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن، حکومتی که همه قدرتها را داشت. در ظاهر، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد. در باطن، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میکرد..... این حکومت مضاعف، یک خدعه بزرگ هست. ولی خدعه در اسلام برای غلبه دادن به اسلام، مشروعیت دارد. ولی فرهنگ ایران، چنین خدعه ای را، بیداد و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزارد. این خدعه و دروغ را در اسلام، حکومت بر پایه حکمت و مصلحت میشلرند. حکومت های اسلامی، فقط بر شالوده «حکمت و مصلحت» است که میتوانند در این روزگار، خود را بر اریکه

قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دورو و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پدرش میپرهیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پدرش بیالاید ، ولی کشتن پدرش را به اهریمن وامیگذارد تا راه رسیدن به قدرتش باز شود . او خدای خشمست ، ولی خود را خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند .

مهراس یا ضحاک خدای بریدن بود ولی این بریدن را اصل همبستگی و مهر میدانست . این بریدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلیدی که بکند ، بلافاصله پاک میشود و عمل ثواب میگرد . درفش کلویان از سوی ملت ایران ، برضد چنین بیدادی افراشته شد . کاوه که همان گش باشد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود . در درون فرد فرد ملت ، بهمن یا خرد سامانده ضد خشم هست . در درون تک تک مردمان ، رتا ، زرخدای راستی و داد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش بر اصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هر که بخواهد این خدایان را در درون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است . ایرانیان ، هزار سال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، هنگام آنست که ملت ، درفش کلویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آنست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم ، سیمرغ و با هم ، کاوه میشود .



از زرخدای ایران (خرم = فرخ = سیمرغ) ،
که خودش یک خوشه است ، جهان بشکل نه خوشه میروید
خوشه و بانو (بنو = خرمن) ، نام « زن » میباشد
نقش از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد ، یافته شده در خبیص کرمان

شالوده «حکومت داد» حق ایستادگی و سرپیچی در برابر «حکومت بیداد» است

داد = قانون + حق + عدالت

بیداد = آزردن جان و خرد

حکومتی که خردمردم آنرا مشروط نسازد، حکومت بیداد است

خرد = خرد ضد خشم + خرد همپرس + خرد برگزیننده + خرد سامانده + خرد نوآور +
خردشاد و جشنساز است

خرد بهمنی، ضد خشم، همپرس (دیالوگ و رایزن)، برگزیننده، سامانده
(سامان = حکومت و نظم)، نوآور، و جشن ساز است.

حکومت داد، فقط از خرد بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد
حق مقاومت و سرپیچی ملت، اصل مشروطیت حکومت است

حکومتی حکومت داد است که از خرد مردمان سرچشمه گرفته باشد

درفش کاویان، درفش ایستادگی و قیام «ملت»، بر ضد «حکومت» است
و قتیکه ملت از حکومت، سرمیچد، درفش کاویان را برمیافرازد

در هر انقلابی، ملت از یک حق بنیادیش، «ناگهان» در یک برهه بسیار
کوتاه، بهره میبرد، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر
قدرت و حکومتی است. قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا
همآهنگ با ویژگی «بهمن» گردد، که ضد خشمست. ولی متأسفانه،
در اغلب انقلابات، حکومتی سرکار میآیند که درست همین حق را،



زنخدای «مهر»

روز شانزدهم در اصل، متعلق به «زنخدای مهر» بوده است
در این نقش (هزاره دوم پیش از میلاد بر روی مفرغ)
شانزده مرغند، که نماد «مهر مادری» هستند
سیمرغ در داستان جنگ رستم و اسفندیار، از زال، خدای مهر خوانده میشود

بلافاصله پس از انقلاب، از مردم پس میگیرند. آنها ادعا میکنند که چون خود، حکومت داد هستند (دادسالاری = داد شاهی)، و همیشه حکومت داد، باقی میمانند، پس هیچکس، حق ایستادگی و سرپیچی در برابر آن ندارد. هرکس در برابر آن بایستد و از آن سرپیچی بکند، بیدادگر است و باید بسختی مجازات بشود. ولی تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودن حکومت، خویشکاری مردمانست. مردمانند که با کاربرد خرد کاربندشان، تشخیص میدهند که یک حکومتی، حکومت داداست یا بیداد. همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت، که در آغاز برای دادگری آمده است، و وعده دادگر بودن داده است، بر غم وعده و میثاقش، تبدیل به حکومت بیداد شده است. قول دادن، آسانست و عمل کردن به داد، دشوار است. هیچ دادی نیست که در یک «آن»، تحول به بیداد نیابد. پیمان، هنگامی ارزش دارد، که دو طرف پیمان، همیشه دارای قدرت برابر باشند. مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد، فردا که سراسر قدرت ملت را در اختیار گرفت، پیمانش بی اعتبار است، چون ملت، دیگر قدرت ندارد، که او را به ماندن بر سر پیمان، بخواند، و یا بطور آشکار، لغو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند. قدرت که با داد آمیخت، بسختی در چهارچوبه داد میماند. قدرت از هر دادی، میتواند بیداد بسازد. حکومت داد (دادسالاری)، چنانچه از خود نامش میتوان دید، ترکیب قدرت با داد است. پس هر حکومتی، همیشه امکان بیداد شدن را دارد. خطر تبدیل داد به بیداد، همیشه هست. و این خرد مردمانست که سرچشمه پیدایش داد است.

از این رو ملت همیشه نیاز به «حق مقاومت و سرپیچی، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است» را دارد. این حق و توانائی را ملت دارد که بگوید، حکومت داد دیروز، حکومت بیداد امروز شده است. و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو، داد را بنیاد بگذارد. ملتی که دیروز به حق، فرمان میبرد، امروز به حق از آن سرپیچی میکند. فرمان بردن و سرپیچی کردن، دورویه یک حقتد. هر سکه اصلیی دو رویه داد ۱- پیمان اطاعت ۲- حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که پیایند همپرسی خرد مردمانست، نه از حکومتی که ادعا میکند، حکومت داد است، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد

است. این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت، بیداد شده است. اگر این حکومت، دیگر تابع داد نیست، ملت حق دارد که جلو او بایستد، و از فرمانش، سرپیچی کند. چون حکومت بیداد، همه خردها را میازارد و سترون میسازد. باحکومت بیداد، از خردهای مردمان، نیروی ساماندهی و همپرسی و نیروی برگزیدن، و نیروی جشن سازی، سترده میشود. ملت، در تاریخش، فقط در آنات کوتاهی از این حقش برخوردار میگردد، که باید «گوهر همیشگی حکوماتش» باشد. اندیشه های ملت در باره این برهه های کوتاه ایستادگی و قیام، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود. درست از همین حق، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است، و از ژرفای ملت، آتشفشانی میکند، «قانون اساسی حکومت حقیقی constitution»، ساخته میشود، و بدون این حق، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت. حکومتی که از خرد مردمان، مشروط ساخته نشده است، حکومت بیداد است. مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برهه های کوتاه از آن بهره میبرد، میتوان یک حق همیشگی ساخت؟ چگونه خردهای مردمان، میتوانند، قدرت را در هر شکلی، محدود سازند؟ این حق که در آتی، دریافته میشود، حقیقت همیشگی، ولو آنکه در درازای تاریخ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد.

حکومت بیداد، حکومتی است که از جان و خرد مردم، مهر و داد رامیسترد، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند. حکومت بیداد، مردمان را به هم میاندازد، و از انسانها، پلنگ و شیر و گرگ میسازد. حکومت بیداد، مردمان را از هماهنگشوی خودجوش، باز میدارد.

چو مردم ندارد «نهاد پلنگ» نگردد زمانه بر او تار و تنگ (فردوسی)

حکومت بیداد، حکومتیست که داد، از خرد انسانی، پیدایش نمی یابد. حکومت بیداد، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه، از بین میبرد، که انسان میتواند در آن، راست زندگی کند، و هنرش ارج بیابد، و برشالوده خرد انسانی، زندگی کند. حکومتی، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان، جان و خرد خود را بپرورند. در فرهنگ ایران، خرد، نخستین تراوش جان و زندگیست، و مانند جان، مقدس است. آرژدن خرد

در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزریدن جانتست که برترین گناه و جرمست . حکومتی ، حکومت بیداد است که مشروط به این شرط نیست ، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پیچی از آن دارند . حکومت بیداد ، سنجه هائی را برای کردار و گفتار و اندیشیدن ، وضع و جعل میکند که راه پیدایش خرد و جان را ، به همه انسانها می بندد ، چون تنفیذ این معیارها در جامعه ، با کاربرد قدرت و قهر (که ایرانیان ، آنرا خشم مینامیدند) تضمین میگردد . این معیارها ، که بیگانه با گوهر جان و خرد انسانی اند ، طبعا جان و خرد مردمان را میآزارند و به آنها گزند میزند . چنانچه در آغازداستان ضحاک ، که در فرهنگ ایران ، نمونه اعلای حکومت بیداد است میآید که :

نهان گشت آئین فرزندگان پراکنده شد کام دیوانگان
هنر ، خوارش ، جادویی ، ارجمند نهان ، راستی ، آشکارا ، گزند
شده بر بدی ، دست دیوان دراز زنیکی ، نبودی سخن جز برآز
آزادی سخن در جامعه از بین میرود ، و فقط در راز ، میتوان بهمنی اندیشید . همانسان که عرفا در سده های دراز ، یا خاموش بوده اند ، یا در راز و سرّ و سربسته ، سخن گفته اند . راستی ، درنهان است . کسی جرئت آنرا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . **در حکومت بیداد ، خرد سامانده انسان ، خرد برگزیننده انسان ، خرد نوآور و آغازگر انسان ، خرد همپرس انسان ، توانائی ندارد که گوهر خود را آشکار سازد .** به عبارت دیگر ، خرد ، راست نیست . و انسان در « راستی » ، که پیدایش گوهر جان و خردش باشد ، « انسان هست » . از این رو در حکومت بیداد (بیدادسالاری) ، همه انسانها از گوهر خودشان ، بیگانه میشوند . قانون اساسی چنین حکومتی ، برضد پیدایش خرد انسانیت که چشم جان انسان ، طبعا و « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پیدایش خرد و جان انسان در جامعه است ، و این پدیده را ایرانیان ، راستی مینامیدند ، و امروزه آنرا ، آزادی مینامند .

به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، آشکارشدن « بهمن و ارتا » از انسانست که در بُن او ، نهفته هست . بهمن ، اصل « ضدخشم ، یعنی ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمیل و ... » است . چنین ایده ای ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پیشاپیش ، روشن و مشخص میسازد .

وسائل یا آلات یا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نایبستی بیگانه با این غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به این غایت ، باید همگوار و همسرشت این غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت (بهمنی شدن اجتماع) ، جدا از ویژگیهای « خرد بهمنی » نیست .

همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نیز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . این ایده ، در داستان رسیدن کیخسرو به شاهی ، در شاهنامه بیان شده است ، که هر چند شکل پهلوانی به خود گرفته ، ولی خود ایده ، ازشکافهای داستان ، فرا میدرخشد . رسیدن به خرد بهمنی ، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهی ممکنست که هماهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دژیست که راه ورود به آن بسته است ، و هیچکس نمیتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ، آنرا بگشاید . بنا بر فرهنگ ایران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ایران را داشت ، که بتواند در پنهان دژ بهمن را بیاید و آنرا بگشاید . و این دروازه دژ بهمن ، هم نا پیداست و هم نمیتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آنرا گشود ، و به بهمن راه یافت . کسی حق به حکومت در ایران دارد که حکومتش را بر پایه « خرد همپرس » ، « خرد سامانده » ، « خرد آغازگر و نوآور و مبدع » و « خرد برگزیننده » ، « خردی که آزار را از همه جانها دور دارد » بگذارد . این بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . رد پای این اندیشه ، در داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی باقی مانده است . کیکاوس میگوید که میان دو نامزد شاهی که کیخسرو و فریبرز باشند ، کسی حق پادشاهی در ایران دارد که بتواند در دژ بهمن را بگشاید . البته نام دیگر بهمن ، **ارکمن = ارشمن** بوده است . « ارک » هنوز نیز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه دیگر میسازند + و مقر حکومت است » . همین دو معنا ، نشان میدهد که « ارکه » ، اصل حکومترانیتست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است .

ارکه ، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان میدهد . در نائینی ، ارک را به محور چرخ نخریسی میگویند که همه پره های چرخ بر آن استوارند . این « ارکه » را نمیتوان چاپید و ربود و غارت کرد و بزور ، تصرف نمود ، بلکه باید آنرا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر ، که در آن هیچ زور و خدعه ای بکار برده نشود ، میتوان درب

دژبهن را گشود . فریبرز و توس با کار برد وسائل قهرآمیز از عهده گشودن دژبهن بر نمیآیند، و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ، دژ را میگشاید . اینست که خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طلسمها و مشکلات و دشواریها شمرده میشود . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهاییست که در آن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعه نباشد .

چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضد قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میانداشند ، بدون زور و خدعه و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « فرمان » در فرهنگ ایران ، نخستین تابش همان بهمن است . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است . بسخنی دیگر ، این خرد بهمنی انسانهاست که فرمان میدهد . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملاً غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنایی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است ، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمانه است . یکی از معانی « سامان » (مخزن الادویه) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریت . پس بهمن ، خردیست که درسرشتش ، اندازه هست ، و با این اندازه است که برمیگزیند ، و سامان (نظم و ترتیب و شکل) به همه مردمان میدهد . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان » است . این پرمه ، همان واژه پریم prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلاً در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر + جوهر اصلی + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروشا ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرما paramaatma به معنای جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پورانخت ، یعنی نخستین

دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکهه پورانه purusha puraana به معنای بشر اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است .

اینست که فرمان یا فرمه + مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن (وهو + مینو) باشد . پس فرمان ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خرد به یا خرد سامانده است که از بُن انسان ، که اینهمانی با بُن کیهان دارد ، پدیدار شده است . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتدر یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتدر آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده . قدرتمندی میچرخد . در کردی ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خرد بهمنی که ضد خشمست ، فرمانست که انسان آثرا می پذیرد . چنین خواستی که از خرد به ، پیدایش می یابد ، یگراست ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یگراست تبدیل به « خردکاربند یا گیتی خرد » میشود . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که سروش (که گوشان سرود خرد است) ، نخستین فرمان را میآورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را ، هم به سیامک میگوید ، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

دروید آوریدهش خجسته سروش کزین بیش مخروش و بازآر هوش
سپه ساز و برکش « به فرمان من » برآور یکی گرد از آن انجمن
از آن بدگنش دیو ، روی زمین بپرداز و پردخته کن دل زکین

فرمان را سروش از بهمن میآورد . این بهمنست که فرمان میشود . این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود . گوهر فرمان ، اندازه و خرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعاً آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد ، دیگر ایجاد اکراه نمیکند ، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور ، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتارنیک و کردار نیک مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « وهومن = مینوی به = خرد به » ، برمیخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین

خرد، در وجود انسان، سر چشمه میگیرد. بتا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست. قدرت، جانیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده، بلکه در خارج از او، وضع و جعل شده است. طبعاً، تنفیذ چنین اندازه ای، ایجاد اکراه میکند، و واضع چنین قوانینی و دادی را گرفتار خشم میکند، چون برعکس انتظارش همه از بکار بستن آن حکم، سرباز می تابند، و تنها راه چاره، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست. واژه قدرت، از ریشه «قدر» برخاسته است. قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میآید که «ما قدروا الله حق قدره ۹۱/۶» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد. درست قدرت، از همیجا آغاز میشود. واژه قدر، به معنای فرمان و حکم است. قدرت، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست. قدرت در امر ونهی، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنها را طبق این معیار جعلی که فطری هم میخواند، پاداش و کیفر میدهد.

درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر = حکم و فرمان). قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند. در حالیکه واژه «اندازه» در فرهنگ ایران، به معنای «همآهنگی»، «هنجیدن باهم» = هنجار شدن است. در فرهنگ ایران، بهمن، ازسوی، اندازه و اصل همآهنگیست، از سوی دیگر، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است. این خرد موجود در بن همه انسانهاست که در اثر همپرسی همگانی، در «فرمان» پیدایش می یابد. فرمان برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتا از خدا، نیست. فرمان، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد، تا فرمان باشد. فرمانی که از خرد بهمنی بر نخاسته است، ولو از شاه یا حکومت باشد، هیچکسی را ملزم به اطاعت از آن نمیکند و اگر کسی از آن اطاعت کرد، عملش، بیداد و ستم شمرده میشود. چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است. اراده یا تصمیم گرفتن، در فرهنگ ایران، بخودی خود، صفت خدا نیست، بلکه «تصمیم گرفتن خوب، خواست نیک = نیکخواهی» صف خداست. سروش، نیکخواه است. در گوهر خدای ایران، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هرچه خدا میخواهد، عدلست. این بود که ایرانیان، عدل را گوهر همه

خواستهای «الله» ساختند، تا از الله، وجودی همانند «اهورامزدا» بسازند. شیعه در این زمینه، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت. انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم، خواست خود را در «یک فرمان»، عبارت بندی میکنند. این «وضع اندازه از دیگری» که بیان خواست اوست، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیت، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند. از هر فرمانی، که از «خرد بهمنی سرچشمه نگرفته»، باید سرپیچی کرد. چنین قانونی و فرمانی، هر خردی و جانی را میآزارد. ولو آنکه این قانون را امر و نهی یهوه یا الله بداند. کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود، چون انسان، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است. خیلی جالب است که واژه «غدر» در عربی درست، هویت همان واژه «قدر» را نگاه داشته است. غدر در عربی به معنای نقض عهد، ترک وفا، پیمان شکنی، ... است. انسان، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه، میخوانند رفتار او را داوری کنند، اکراه دارد، و از اجراء چنین امری، سر میپیچد. بهمن، فرمانیت که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد. خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم، باهم میآمیزند و، بهمن میشوند. از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار و تحمیل ندارد، تا به کار بسته شود. خرد بهمنی، آنچه فرمان میدهد، با خشنودی، به کار هم می بندد. بیداد کردن، آزردهن چنین خردیست که نگهبان جان است، و داد از او روان میشود. برای داد کردن، باید در آغاز، رفع بیداد کرد. رفع آزارنده خردها، رفع بیداد است. برای ایجاد حکومت داد، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم. اینست که پیکار با بیداد، ضروریست. کسیکه نمیگذارد، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میبرد. فریدون که پیکر یابی اصل داد است، برای پرداختن به داد، نخست با بیداد، که ضحاک یا آزدها باشد، پیکار میکند. سرکشی و سرپیچی از بیداد، و براندازی حکومت بیداد، برای آفرینش حکومت داد، ضروریست. بیداد را باید برانداخت. بیداد، حق موجودیت ندارد. هرچند نیز که هر حکومت بیدادی، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد. همه مهان و بزرگان، گواهی بر دادگر بودن

حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم می‌شمردند ! سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن، در فرهنگ ایران، کار مقدسی است.

آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضد آن پیکار میکند، نخستین گام را برای پیدایش حکومت داد بر داشته است. این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از بندهای های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است. در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است، چون حکومت مروّجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی، همه شاهان دادند، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند. رد پای این طرد قداست سرپیچی، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است. فریدون و کاوه، دوشخص جدا از هم نبوده اند. آنکه برضد ضحاک برخاسته، همان فریدون بوده است. و اوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت داد بر میدارد. آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است. و هیچ قدرتمندی، نمیگوید که من حکومت بیدادم، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم، کناره نمیگیرد. هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد، از دید فرهنگ ایران، حکومت بیداد است و باید از آن سرپیچید. اساسا در اوستا، نامی از کاوه نیست. و نام درفش کاویان هم در اوستا، درفش گُش است که همان درفش فرّخ یا درفش خرّم باشد. چون لحن چهارده بارید که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده، و روزگش میباشد، شب فرّخ خوانده میشود. پس «گش»، همان «فرّخ = خرّم» است.

از همین درفش کاویان، یا درفش خرّم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرمدینان، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند، چون هر دو ی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعا هر دو، حکومت بیداد بودند. داد، فقط ترواش خرد بهمنی انسانهاست، نه خلافت امر الله، و نه تنفیذ خواست اهورامزدا.

چرا موبدان، شخصی را بنام کاوه، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است، ساخته اند؟ چون از دید الهیات زرتشتی، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد. برای الهیات زرتشتی، حکومتی، حکومت داد

بود که «خواست اهورامزدا» را اصل حکومت میدانست، نه خرد بهمنی انسانها را، و این برای ایرانیان، اصل بیداد بود. موبدان زرتشتی، این تفسیر را از آن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و ایمن از سرپیچی ملت بدانند. زنخدایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد، حکومت بیداد میدانستند، چون از دید آنها، حکومت ساسانی، برضد اصالت جان و خرد انسان بود. حکومت ساسانی، از دید خرمدینان، بهمنی نبود. در حکومت آنها، خرد انسان، اصل حکومت نبود، بلکه آموزه زرتشت، با برداشتی که موبدان از آن داشتند، اصل حکومت بود. این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون، راه سرکشی را به حکومت بستند، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربگور کردند. جداساختن کاوه از فریدون، این معنار داشت که، هرکسیکه برضد حکومت بیداد، قیام میکند، هرچند نیز که قیامش به حق باشد، حق رسیدن به شاهی و تاعسیس حکومت تازه ندارد. همین ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و ... را در تاعسیس حکومت تازه، فلج ساخت. با جداساختن کاوه از فریدون، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی، امر مقدسی نیست، و از برکت خدایان (آرمیتی + سیمرغ) برخوردار نیست و سرکش، حقانیت تاعسیس حکومت ندارد. در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان، امر مقدسی می‌شمردند. پیکار با بیداد، بخشی از داد و گوهر داد است. ایجاد داد، با رفع بیداد، شروع میشود. نگاهداشت داد، با پیکار همیشگی با بیداد، ممکنست. هیچ حکومتی، حکومت داد «نیست».

هر حکومتی را باید در «داد» نگاه داشت، و نگذاشت که بیداد بشود. درفش کاویان، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست. درفش کاویان، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است. بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش، برای دفاع از حق سرپیچیش، بهره نمیگیرد. این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست. اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند. گش که همان فرّخ یا خرّم باشد، کسی جز ملت نیست. مسئله، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست. خود ملت، کاوه یا خرّم است که باید بر خیزد. اینکه فریدون، در آغاز، شیر از گاو برمایون مینوشد، به معنای آنست که شیر از زنخدای زمین

مینوشد، و سپس مادرش او را به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست، و در آنجا سیمرغ، دایه اوست. مادرش که فرانک نام دارد، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است. مادر داد، سرکشی است. فریدون، پس از شانزده سالگی، بدان انگیزته میشود که برضد ضحاک برخیزد. به عبارت دیگر، او در این خیزش برضد ضحاک، هم برکت از زرخدای زمین، و هم برکت از زرخدای آسمان دارد. هم آرمیتی و هم سیمرغ، این پیکار و مقاومت را، قداست می بخشند.

از اینجاست که ناگهان، بجای فریدون، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون، غیث میزند. فریدون، از کوه البرز برای این کار، پائین میآید ولی ناگهان، ناپدید میشود، و کاوه، کار سرکشی را آغاز میکند. کاوه ای که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ، پرورده شده است! سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست. در واقع، سرپیچی، فاقد قداست از خدایان است. اینست که کاوه، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاعسیس حکومت داد، ندارد، و ناگهان کاوه، کنار میرود، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد، به فریدون تسلیم میکند. موبدان زرتشتی، با تردستی کامل، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند. این «فریدون فرخ» چنانچه از همین نام روشن است، فریدونیست که فرزند فرخ یا خرم است. و طبعاً همان کاوه است که «گش» میباشد. کاوه یا گش، که نخستین گام را در مقاومت برضد حکومت بیداد بر میدارد، همان خود فریدون فرخ است. ابتکار حکومت داد، با پیکار برضد حکومت بیداد، شروع میشود. آنکه کار کاوه را میکند، همانکسی است که تانسیس حکومت داد یا حکومت فریدونی میکند. تغییر دادن «تنوری مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد» و گرفتن قداست از عمل سرپیچی، و سد کردن راه تاعسیس حکومت نوین به وسیله سرکش، فاجعه ها در تاریخ ایران ببار آورد و ببار خواهد آورد.

هنوز نیز همین «کاوه» که برکت خدایان را ندارد، مدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند. پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان، حسن سرپیچی و نا فرمانی، در ملت ایران، خرفت ساخته شد، و این حق که گوهر حکومت داد است، از ملت گرفته شد. ملت باید صبر کند و

شاهان و حکومتهای بیداد را به خود واگذارد، تا خودشان به دلخواه خودشان، تغییر مزاج و منش بدهند و هروقت بکامشان بود، دادگر و خردمند بشوند. شاهان را فقط باید نصیحت کرد. هرچه شاهان امر بکنند، چه داد و چه بیداد، باید همان را پذیرفت و بکار بست. از این گذشته، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود. این تنوری موبدان، در شاهنامه بطور پراکنده، در همه جا موجود است. پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهورست، به پسرش بهرام گور میگوید:

چنین گفت کای مهتر نامور نگر سر نیچی ز راه پدر

بدیها به صبر، از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد

این خرد، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردبار است و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به «زمانه»، به خدای زمان «وامیگذار» و خرد خودش دیگر، نقشی در ساماندهی اجتماع بازی نمیکند.

خردی که ویژگی بنیادیش، «ساماندهی حکومت» و «همپرسی» است، بیکار میماند. فقط شاهست که خرد دارد، و یا باید خردمند باشد. حکومت بدان مشروط میشود که شاه، خردمند باشد. اگر هم خردمند نبود، چند تا موبد و آخوند خردمند، مشاور او باشند. در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود! موبدان میگفتند که شاهان «سر» اجتماع، فقط، تن این سر هست، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است.

دل و مغز مردم، دوشاه تن اند دگر آلت تن، و را لشگرند

چو مغز دل مردم، آلوده گشت بنومیدی از «رای» پالوده گشت

تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند، و سراسر تنه اجتماع یا ملت، فقط زیر فرمان شاهند، که مغز ملت است. البته چنین تنوری نیز، از مجعولات موبدان زرتشتی بود. بنا به فرهنگ ایران، خرد انسان، در سراسر وجود انسان، از سر گرفته تا نوک پا، پخش است. انسان با سراسر تنش میانیدشد. انسان، تنها با سرش میانیدشد.

این تفاوت « خرد ایرانی » با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست . سراسر وجود انسان ، مرکب از چهاربخش است که وقتی از رود و ه دایتی (رود دایه به = رود خدای به) گذشت ، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست ، درخود نوشید ، آنگاه ، بهمن ، اصل خرد سامانده و همپرس ، پیدایش می یابد ، که در انجمن خدایان پذیرفته میشود . این آمیزش خدا باکل هستی . انسان را ، همپرسی مینامیدند ، و خرد ، رویشی از کعب پا ، تا کتفها ی انسان بود . خرد ، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش ، شاه یا حاکم در اجتماع نبود . بهمن که اصل خرد است ، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست . همانسان که بهمن یا خرد ، از کل وجود انسان پیدایش می یابد ، همانسان خرد سامانده ، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می یابد . پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع ، در شاه است ، برضد فرهنگ اصیل ایران بود . شاهی که پیکر یابی خرد باشد ، و سرملت شمرده شود ، بیداد شاه است . چنین خردی ، متضاد با ایده خرد در ایرانست . اینکه شاه ، پیکر یابی خرد ملت است ، و ملت همه بیخردند ، یکی از مجعولات همین موبدان بود . شاهان با این اندیشه ، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند . اینها برضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد ، در مقابل قانون بیداد ، در مقابل بیدادی که داد مینماید ، بود . این خرد ملت ، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد ، و بیداد را تشخیص میدهد ، و خرد ، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسه دستور و موبد و آخوند نیست . داد ، از تمامیت خردورزی مردمان ، پیدایش می یابد ، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی . از این روهر بیدادی بلافاصله ، در سراسر اجتماع و خردهای مردمان تاثر دارد ، و بایستی از همان چشمه ، این بیداد را مهار کرد چو در داد ، شه آورد کاستی بیچد سر هرکس از راستی (اسدی) کوچکترین کاستی در داد ، علت آن میشود که مردم ، دیگر راست نیستند . به عبارت دیگر ، جان و خردشان ، گوهرشان را نهان میدارند و نمیشکوفند .

داد ، پیآیند مستقیم شکوفائی و راستی . خرد انسان است . دروغ ، یعنی آزار از همین جا آغاز میشود . فرهنگ ایران ، داد را تراوش و شکوفائی خرد میداند . کوچکترین بیداد حکومت ، سبب آزریدن خرد مردمان و جان

آنها میگردد . مفهوم « بیداد » از همان « قداست جان » مشخص میگردد . اندیشه و گفته و کرداری ، بیداد است ، که جان و خرد مردمان را بیآزارد . در فرهنگ ایران ، خرد ، چشم جان یا زندگیست . خرد یا چشم ، نخستین پیدایش جان ، برای پاسبانی و نگهبانی زندگی در این گیتی است . پس ، آزار جان و آزارخرد بیکسان ، بیداد شمرده میشوند . به همین علت ، ضحاک ، برترین نماد بیداد شمرده میشود ، چون در آغاز ، جانها را میآزارد ، و از آزریدن جانها ، کام میبرد ، به عبارت دیگر ، زدارکامه است . از سختدلی و قساوت ، لذت میبرد . به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی ، زتار میگویند . سپس ضحاک ، مغزهای جوانان را میخورد ، یعنی « خرد جوان » را میآزارد . « آزریدن خرد جوان » معنای ویژه داشته است . خرد جوان ، خرد آزماینده و نوآور و مبدع است . خردیست که خودش ، مستقیم از آزمایشهای زندگی ، به بینش میرسد . به چشم خورشید گونه میرسد . آزریدن چنین خردی ، به معنای آنست که حکومت ، پشت به چنین بینشی میکند . حکومت ، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد . ضحاک ، نیاز به آموزگار دارد ، خرد خودش ، نمیتواند کلید گشودن رازها گردد .

« آزریدن جان و خرد » ، طیفی گسترده از معنای داشته است . معنای اصلیش آنست که آزار ، چیزیست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و روئیدن ، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، از راستی ، باز میدارد . گوهر انسان ، همان تخم سیمرخ است که مرغ چهار پر است . چهار نیروی ضمیر انسان ، همان چهار پرند . در پرورده شدن این گوهر ، این همای درون ، به معراج بینش و شادی میرود . این همان بهمنیست که در انجمن خدایان ، به همپرسی با خدایان گام میگذارد . آزار ، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است . آزار ، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بغض و دلتنگی است . آزار ، به معنای غم و اندوه و تیماریست . ترس و بیم ، میآزارد . رشک که پیآیند نا برابری اجتماعی و سیاسیست ، میآزارد . خشم با زدن و ترسیدن کار دارد . این بود که ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا ، نشان بیداد است . خدای ایرانی ، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد . این بود که الله یا یهوه برای او ، نمیتوانستند ، خدا شمرده شوند . در فرهنگ ایران ، این

اهریمنست که بیم کننده و ترس آور است. مثلاً ضحاک، در اثر اینکه هولناک است، آزارنده و بیداد است. خود همان ترسناکیش، کفایت میکند که او را بیداد گر بخوانند. ایرانیان

شوندند کانجا یکی مهتر است. پراز هول، اژدها پیکر است «آزادی از ترس و بیم»، داد است. اگر مردم از حکومتی، از شاهی، از رهبری... از خدائی میترسند، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا، بیدادند. این ایده بزرگ فرهنگ ایران، جا برای پذیرش الله، بنام خدا نداشت. این شرط خدائی، شرط حکومت، شرط شاهی بود. حکومتی و شاهی که دردل مردم ایجاد ترس و هراس میکرد، تا از او فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه و عقوبت و عذاب، تن به فرمانبری میدادند، حکومت و شاه بیداد بودند. اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو، هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران، آزار نرساند. این «شریعت ما»، شریعت اسلام نیست که الله اش، رسولش را برای انداز خلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین، روز غضب الهی همه را میترساند. این عبارت حافظ، از دیدگاه فرهنگ ایران، معنائی گسترده دارد. از جمله این معنا را میدهد که به مردم کین موز و با دیگران عداوت مکن. مردم را دلتنگ مکن. ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن. اینها همه آزارند. ایمن کردن از ترس و، ایمن کردن از «آزار جان و خرد» هست. خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن، خردآزاریست، از بین بردن راستی است، نابود ساختن داد است.

نماد «آزار» در فرهنگ ایران، دهان درنده و جونده و اوبارنده (بلعنده) و آتشفشاننده و سوزنده است. مثلاً گفته میشود که همه وجود اهریمن، دهان است. این در آغاز، اژدهای خشکی بوده است، و سپس معنای «آز» به آن داده اند. اژدهای خشکی با دم سوزانش، همه زندگی را فرومیبلعیده است. پدیده «خشم» به همین پدیده خشکی باز میگردد که در فرصتی دیگر، بررسی خواهد شد. در جانوران درنده، دهان، نماد درندگی است. جان، در فرهنگ ایران، به هم آمیخته و به هم پیوسته است، و دریدن و بریدن و شکافتن و زدن، آزدن جانست. اینست که

دهان با دندانهای تیزش، میدرد. واژه «درد» از همین «دریدن» میآید. چند حیوان درنده به ویژه، نماد آزار و درندگی و تولید درد بودند. یکی گرگ بود. همه جانوران درنده، گرگ سردگان خوانده میشوند. اصل آزار، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست. یکی دیگر، شیر بود. شیر که نماد خشم است، در فرهنگ سیمرغی، اصل آزار شمرده میشد، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست، هرگز پوست شیر نمی پوشید. ببر بیان که «بی بر بغان» باشد، جانور رودخانه هاست، و نماد آناهیتاست، جامه رستم بود. چون آناهیتا خدای قداست جان بود، با پوشیدن این جامه، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود.

شیر در دوره میترائیان، اهمیت یافت، چون اصل خشم شمرده میشد. شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است، آلتی در دست میتراست بود که گش را با آن میآزرد و خورش را میریخت. این بود که شیر و شمشیر، و خورشید که در این دوره، نرینه ساخته شده بود، نمادهای میتراست یا همان ضحاک بودند. شیر، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است، بلکه نماد ارتش و شاه بوده است، که سپهبد ارتش شمرده میشد. ملت ایران، حق نداشت بیآزارد. یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانهای فراوان است. به عبارت دیگر، وجودش پر از دهانست. برای اینست که در اوستا، ضحاک یا اژدها، دارای دهانهای زیاد است.

در شاهنامه، دوسر مار است که بر دوشهای ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم، دهان خودش هست. آنچه میآزردده است، ترس آور و سهمناک بوده است. مجموعه دهانهای بلعنده بودن، نماد اصل آزار است. مثلاً برای نشان دادن اصل آزار، گفته میشود که همه گرگان، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند. همانسان که همه خردها یا همه چشمها، با هم درماه و خورشید، گرد هم میآیند. ماه و خورشید، اصل بینندگی و روشنی اند، چون مجموعه همه چشمها و خردها هستند. اینست که واژه اصل «خرد» در اوستا که «خره تاو» باشد به معنای خورشید است. ماه و خورشید، هر دو سیمرغ بودند. در فرهنگ ایران، ماه، اصل فرشگرد بود، خودش، خودش را همیشه از نو میزائید. ماه، خودش را که خورشید باشد، از نو میزائید. این بود که بینش یا خرد را، «اصل خودزا»

میدانستند. از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش، ماه بود و در فرازش، خورشید که از ماه زاده میشد، و هردو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردهای جانها شمرده میشدند. ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است، در میان درفش کاویانست. بینش باید از خرد خود انسان بزايد، تا بینش حقیقی باشد. بینشهای وامی و عاریه ای، بینشهای حقیقی نیستند. مسئله «اصالت» برای ایرانی، اهمیت بیشتر داشت که «مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگ بیگانه».

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن (سعدی)
این اندیشه در همان نماد دهان، بازتاب میشد. اژدها، مجموعه دهانهای درنده و بلعنده و جوته است، و همیشه گرسنه است. برای همین خاطر، برای رسیدن به معرفت، در اسطوره های ایران، انسان، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد، چون با دندان جوته، و جویدن با دندان، کار دارد. این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت، باید بیازارد و سختدل باشد، نهاد گری و شیر را داشته باشد. خرد، پیایند خشم و قدرت میشود. این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد.

به همین علت، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت. وجود انسان، تخمبست که شیر موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد. اینست که نوشیدن از جام جم، انسان را فرزانه میکند. نوشیدن از جام کیخسرو، کیخسرو را جهان بین (= چشم = خرد) میکند. نه تنها بیننده میکند، بلکه کین را تحول به مهر میدهد. بهمن با نوشیدن از جام جم که زیر سر رستم است، به کلی تحول می یابد، و از کین ورزی به سیمرغیان (خانواده زال و رستم) دست میکشد، و پس از آن، به آنها مهر میورزد. نوشیدن، برعکس خوردن، هم سرچشمه خردمندیت هم سرچشمه مهر.

در فرهنگ ایران، خدا، آبی بود که در سراسر جهان روان بود. این آب، جوهر و شیره همه هستی بود (اشه). خدا، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام «وَه دایتی» (رود دایه نیک) روان بود. و انسان، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت، آب خدا، در سراسر وجود او جذب میشد، و از او بهمن، اصل خرد خندان میروید. نوشیدن آبی که گوهر خدا بود، با خوردن و بلعیدن و دریدن، دو تصویر متضاد

بودند. یکی آمیختن انسان و مهرورزی انسان با طبیعت بود، و دیگری، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیره شدن بر طبیعت بود. یکی پروردن طبیعت و مهرورزی با آن بود، و دیگری آزردهن طبیعت. یکی خرد ایرانی بود، و دیگری عقل غربی و اسلامی. بهمن که از آمیختن خدای آبگونه، و مواج با تخمه انسان، از وجود انسان میروید، خرد ضد خشم، ضد آزردهن، ضد ترسانیدن، ضد انذار، ضد وحشت انگیزی، ضد جهاد دینی و فکری بود. در این فرهنگ، کسیکه خشمگین بود، فاقد بینش شمرده میشد. برای ایرانی یهوه و الله، بری و تهی از بینش حقیقی بودند. خشک از بینش بودند. این تری و تازگی و صفای آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد. خشم، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر، از آب خدا ننوشیده است. معرفتش، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است.

خشم، مخوف و تنفر انگیز است. خشم، چون ترس آور است، جان و خرد را میآزارد. جان و خرد ترو تازه، از خشم خشکاننده، طبعاً میترسند. از این رو، بهمن، خرد ضد خشم است، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست، خرد ضد خشمست. از اینجاست که حکومتی، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد، ترسناک نباشد. مثلاً فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید:

همه یکسر از بیم، بیچان شدند ز هول شهنشاه، بی جان شدند
تن هرکسی گشت لرزان چو بید که کوپال و شمشیرشان بُد امید
خردمند نزدیک او خوار گشت همه رسم شاهی بیکار گشت

همه از بیم و ترس، بهم پیچیده میشوند، دیگر نمیگسترنند، نمیشکوفند. و کسیکه ترس آور است، خرد و خردمند را خوار می شمارد. کسیکه نمیتواند با خرد خودش، خرد مردم را خشنود سازد، و با آنها همپرسی کند، تنها ابزارش، ترسانیدن است. کسی دست به ترساندن میزند، که توانا به همپرسی نیست، و خردش، خرد همپرس نیست، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار می شمارد، و خرد خود را، کل خردها می شمارد، یا به عبارت دیگر، حق مردم را به اندیشیدن، غصب میکند. خود را خرد کل ملت شمردن، غصب کردن خرد همه ملت است.

خرد مردمان که آزرده شد، آلوده و آشفته میشود. خردی که از ترس، فلج و در خود بیچان شد، دیگر تراوش «داد» نمیکند، و خرد بیداد میشود. انسان، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد. بقول فردوسی، نهاد پلنگ پیدا میکند. با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد، همه خردهای مردمان، آلوده و تباه و آشفته میگردد. خردهائی که آزادی ندارند، بیمار و تباه میشوند. خردهای حيله ورز میشوند که همیشه در اندیشه چنگ و ارونه زدن به دیگرانند. خردهائی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند. این انسانها، همان طبیعت انسانهائی را دارند که هابز Hobbes فیلسوف انگلیسی، بر پایه آن حکومت را بنا میکند. حکومت ترسناک، خردهای مردمان را نازا و نا کارا میسازد. با سترون شدن و فلج شدن خردها، سراسر اجتماع، ناهنجار میگردد. در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت مستبدالاراده، با اراده آهنینش، همه را مطیع خود میسازد. حکومت بیداد، درخشم یا به عبارت دیگر، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رعب، خردها را بیسامان میکند، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید.

چو مغزودل مردم آلوده گشت بنومیدی از «رای» پالوده گشت
هنر حکومت داد آنست که خردمان، درست بماند و آزرده نشود. و خرد، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود. خردی که از این خویشکاریهایش تهی شد، خردیست که آزرده و آلوده شده است. همه هنرها یا فضیلت ها از خرد سرچشمه میگیرند. همپرسی و ساماندهی و برگزیدن، هنرهای گوهری خرد هستند. وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود، خالی از اصالت خود شده است. حکومت یا شاه، برعکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری، باید خشنود کننده باشد. خشنودی، ضد خشمست. بیم و ترس از حکومت، سبب دوری و بیگانهگی مردمان از حکومت میشود، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار، با مردمان به هم میخورد. در فرهنگ ایران، شاه یا رهبر یا سالار، برابر با مردمست. او نخست، میان برابراست. در برابر داد، همه باهم برابرند. داد، شاه و گدا نمیشناسد. نتیجه مستقیم این اندیشه، آن بود که مردم باید همیشه

دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند. مردم، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خود را مستقیماً به او بگویند. حکومت، مسئول هر آزاریست که در سراسر کشور روی میدهد. اگر شاه یا حاکم یا حکومت، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است، همین، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست. حکومت، مسئول رفع آزار از همه دردهاست، پس باید از همه دردها باخبر باشد، تا فوری آنرا برطرف سازد. حکومتی که بیخبر از دردیست، حق حکومت کردن ندارد. به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکردند که:

برما شما را گشادست راه به مهریم بر مردم دادخواه

میان ما و شما، هیچ سد و دیوار و حاجب و پرده داری و... نیست. در فرهنگ ایران، حکومت یا پادشاه یا خستره، فقط استوار بر «اصل خرد همپرس و ضدخشم بهمنی» بود. حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد. این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد. قانون و داد، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود. این اندیشه بزرگ را سپس موبدان، تحریف و مسخ کردند و حکومت و شاه را تابع دانش ایزدی ساختند. یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تفسیر کردند که مفهوم اصلی خرد، آلوده و تهی از معنا گردید. اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست، از بهمن، پیدایش می یابد. گوشان سرود خرد، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان، می شنود و می آورد. آنها گفتند که «گوشان سرود خرد»، همان منقولات دین زرتشتی است و خرد بنیادی را باید با این منقولات، سازگار ساخت. بدین ترتیب، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند. حکومت، مشروط به خرد ضد خشم مردمان، و خرد همپرس مردمان، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان، و خرد برگزیننده مردمان میشد. حکومت، به هیچ روی، استوار بر «خرد شاه و یا حاکم» نبود، چون خرد بهمنی، خرد همپرس است. خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع، ایجاد داد میکند. حکومت باید پیکریابی خرد همپرس و خرد سامانده و خردچشن ساز همه مردمان باشد. نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر، تنها خودش با خرد باشد. خرد، هنگامی خرداست که همپرس است، یعنی «خرد انجمنی» است. خرد، هنگامی خرد است که سامانده

اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها ، تمام ویژگیهای گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند ، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . بهمن ، که خردش ، گوهر همپرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین خردی ، اصل حکومت مشروطست . به عبارت دیگر این خواستی که از خردهای مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرکسی با خشنودی ، به کار می بندد و از آن فرمانبری میکند

، چون خردش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خودش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرّخ پی است خرد بیگمان ، پاسبان وی است
خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه سرش برگذارد زابر سیاه
همه جستش ، داد و دانش بود زدانش ، روانش برامش بود
دگر آنکه با آزمون خرد بکوشد که با داد ، گرد آورد
بشاهی ، خردمند باشد سزا بجای خرد ، زر بود بی بها

البتّه در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود ، و سرچشمه خرد میگردد ، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدانیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان ، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محتوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد ، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد ، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .



Farangin

« همپرسی » ، نه « ایمان »

درفر هنگ ایران ، « همپرسی = دیالوگ »

بنیادگذار اجتماعست

نه « ایمان »

« همپرسی ، هماهنگی ، اندازه ، زیبایی ، مهر »

نه « ایمان »

چوپرو بال برآرم زشوق چون « بهرام »

به مسجد « فلک هفتیمن » نمازکنم

مولوی

در اسلام ، آدم ، حمال بار ایمانست .

الله ، ایمان را به انسان ، تحمیل میکند

تفاوت میان « میراث » و « تاریخ تحولات میراث »

ما باید میان دو چیز تفاوت بگذاریم ، تا بتوانیم فرهنگ اصیل ایران را کشف کنیم . در میراث ما ، یادر « آنچه از پیشینیان برای ما مانده » ، و رویهم توده ای از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم و تصاویر ، انبار شده است ، « فرهنگ » ما نیز هست ، ولی کل این توده فراهم ریخته ، فرهنگ ما نیست . تا ما ، تاریخ تحولات این « توده بجا مانده از نیاکان » را کشف نکنیم

، این توده روی هم ریخته و درهم فشرده و درهم فرورفته ، که بظاهر ، وحدتی بنام « میراث یا سنت نیاکان » تشکیل میدهند ، باری سنگین بر « خرد » ما هستند ، و خرد را از جنیش و نوآوری بزدل میدارند . برغم این « وحدت در ظاهر » ، این توده میراث ، در باطن ، مواد گوناگون و حتا متضادی هستند ، و دارای تریخ تحولاتی دراز هستند .

شاهنامه یا بندهشن یا گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد ... هر چند بظاهر ، وحدتی دارند ، ولی در درون خود ، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند ، که در آغاز به دید نمیآیند . علت هم آنست که موبدان زرتشتی ، این مواد گذشته و داستانهای آفرینش را ، برای سازگارساختن با اصول و فروع الهیات خود ، دستکاری کرده اند ، و تا توانسته اند ، تغییر شکل داده اند . ولی برغم این تغییرات ظاهری ، هسته بُنداده ها (= اسطوره ها) ، سخت و استخوانی و استوار هستند ، و گوهر خود را نگاه میدارند . این دستکاریها ، نوعی وحدت ، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیار سطحی است . شاهنامه ، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته ، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زرخدائی سیمرغیست ،

هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی ، به قلم آمده و نوشته شده است ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، تغییر شکل یافته است . این گمیختگی یا التقاط در دوره های گوناگون ، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود ، بزودی ، این پوسته نازک وحدت ، از هم میشکافد ، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد . موبدان زرتشتی که بُنداده ها (اسطوره ها) ی فرهنگ زرخدائی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود ، تغییر داده اند ، و سده ها و هزاره ها ، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده ، زیسته اند ، اکنون با این کل ، یا « مجموعه سنت » ، در دسر دارند ، و نمیدانند ، چگونه این زمینه را از نو ، با گاتا - سرودهای زرتشت - هماهنگ سازند . آنها می پندارند که بهتر است این مجموعه را ، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، یکجا دور بریزند ، و فقط به گاتا بپردازند . ولی آنچه را میخواهند دور بریزند ، گاه و گندم باهمست . اینها در واقع ، فرهنگ اصیل ایرانند ، که موبدان ، آنرا تا حدی ، تغییر شکل داده و مسخ ساخته اند ، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست ، که دوست نا داشتنی و

اکراه آور است. پس آنچه باید دور ریخته شود، این شکل مسخ شده، یا تحریفیست، نه خود ماده اصلی. مسئله، مسئله جدا کردن تحریف، از ماده اصلیت. با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دובخش را از هم بلزشناخت. شناخت تحریفات هم اهمیت دارد. جامعه، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد. زندگی کردن راست، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع، درد های ویژه خود را دارد. بندهش و گزیده های زاد اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه، همه مواد گرانبهائی هستند که با تحریفات، گمیخته و آلوده شده اند.

اکنون باید این ماده موجود ناخالص را، در کوره «روش انتقادی» گذاخت، و فرهنگ اصیل ایران را از آن، بیرون کشید. مسئله، چنانچه پنداشته میشود، تنها «داشتن مأخذ» نیست، بلکه «روش تاویل» این مأخذ است. این روش، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان، این تحریفات را داده اند؟ خدایانی که زرتشت در گاتا از آن نام میبرد، همه خدایان زرخدائی هستند. برداشت زرتشت از این خدایان، اندکی تفاوت با زرخدایان داشته است. سپس موبدان، بر طبق برداشتی که از سرودهای زرتشت داشته اند، اسطوره های زرخدائی (پسنا ها و یشت ها و وندیداد) را از زمان به زمان، تغییر داده اند، تا انطباق با آموزه زرتشت بدهند. این کل، در آن روزگار، یک کل متداول بوده است. شناخت این گونه مسائل، تریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روشن میسازد.

آنانکه روزگاری، از کل میراث تاریخی، دفاع میکردند، مجبور بودند که کل این میراث را، چه خوب و چه بد، عقلی و معقول سازند، و همه را با ارزش و عالی و خوب بسازند. ولی «عقلی ساختن کل میراث نیاکان» و تلاش برای باارزش و خوب ساختن «سراسر آنچه از پیشینیان مانده است»، درست نشان «بیخردی» است. همانسان پشت کردن به «کل سنت و میراث و تاریخ»، و نفرت از کل آن، نشان ناتوانی، در برخورد خردمندانه با میراث است. با پشت کردن به کل میراث، نمیتوان از میراث، گسست و بُرید. ویژگی خرد در فرهنگ ایران، نه تنها «تمیز دادن میان دو چیز» است، بلکه «برگزیدن» هم هست. خردی که تمایز میان دو چیز میدهد، یکی را نیز، برمیگزیند. گزیدن، در اصل وژه «ویچیتن» بوده است، که همان «وجین کردن» باشد، و همان «ویژه

کردن» است. در روند خردورزی، خواستن و انتخاب کردن، پیدایش می یابد. برگزیدن، همیشه دیالکتیک گسستن و پذیرفتن (بستن) باهم است. «رد کردن هر اندیشه ای»، باید همراه با آفریدن، یعنی «پیوستن به اندیشه ای» باشد. بسیاری امروزه، اسلام را رد میکنند، بی آنکه در این روند رد کردن و گسستن، چیزی نوینی خود بیافرینند.

چنین رد کردنی، به نومییدی و شکست میانجامد. ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم، و آنچه باخرد خود از آن می گسلیم، برمیگزینیم. گسستن خرد از چیزی، باید به «ژادی خرد برای نو آفرینی» بکشد. وگرنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه، همه را در پایان مایوس خواهدکرد، و مردم از روی ناچاری، به همان اسلام، بلز خواهند گشت. از این رو فرهنگ ایران، باید جایگزین اسلام بشود، تا خلاء روانی درملت ایجاد نگردد. این روند «استقلال حقیقی» میباشد، که روند بلزگشت به خود، و نوآفرینی خود، و رسیدن به «خود آفریننده» است. پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران، از عناصر منحطش، رها و پاک ساخته شود. فرهنگ ایران، به الهیات زرتشت، و آموزه زرتشت، کاهش پذیر نیست. و این یکی از بزرگترین اشتباهاتست که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت، خلاصه کنیم. بدون فرهنگ اصیل ایران، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود. برگزیدن، همیشه پذیرفتن بخشی، در بریدن از بخشی دیگر است. چیزی را خرد از آن خود می شمارد، که خودش برمیگزیند، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است. ما آنچه را از میراث خود، آگاهانه با «خرد بهمنی خود» برگزینیم و بپروریم و بگستریم، آن، فرهنگ است.

این بسیاری از خامان هستند که میانگاردند، چون آقا محمد قاجار یا سلطان حسین یا ملا خمینی، جزو میراث ما هستند، پس سازنده فرهنگ ما هستند. خرد، میان «میراث یا سنت»، با «تریخ تحولات»، فرق میگذارد. خرد، برای برگزیدن، تریخ پیدایش و تحولات میراث خود را میپژوهد، و بخشهائی از آن را که از «خرد بهمنی انسانها» نترانیده، کنل میگذارد، ولو آنکه برهه های درازی از تریخ ما را نیز تسخیر کرده باشند. و بخشهائی را که در گذشته از «خرد بهمنی انسانها» رونیده اند، بنام فرهنگ می پذیرد، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند

فرهنگ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف تر و متعالی تر سازد، و «سرمایه» برای اقدامات تازه فرهنگی بدست آورد. هرملتی آنقدر از آفرینشهای فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد. بدون سرمایه ملی فرهنگی، بهره ما از داد و ستد فکری، بسیار ناچیز خواهد بود. دور ریختن میراث، یا گسستن از میراث، نباید «دورریختن گوهرائی باشد که در میان خس و خاشاک میراث» ناپیدا هستند، و قبول میراث، به هیچ روی، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند. میراث تاریخی، مرا تصرف و تسخیر نمیکند، بلکه ما از میان «تحولات میراث» بخشهایی را که زانیده از خردبهمی نیاکانند، برمیگزینیم.

اینکه ما همیشه از یک بُن، سخن را آغاز میکنیم، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران، در چهره های رنگرنگ و گوناگون، آشکار میشود. این بُن ناپیدا، در هر چهره ای، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد. بُن، بهمن (وهمن = هومن) است، که تخم هر تخی است. هر جانی، حامله به «اصل آفریننده خویش» هست. همانسان که بهمن، اصل اصل جهانست، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست. نخستین پیایند این سر اندیشه، آنست که هر انسانی، هر چند بیسواد (Laie = layman) هم باشد، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان، با خردسامانده جهان دارد. بنابراین، امکان معرفت حقیقت بنیادی، بطور یکسان برای همه بشر هست و این بنیاد همان اندیشه «لاتیک ولانیسته» در باختر است که سیستمداران ما بدون آشنائی با این زمینه، از آن دم میزنند.

این اندیشه برضد اندیشه «حکومت خبرگان و متخصصان و علما و دانشمندان و نخبگان و برگزیدگان» است. یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد، که غالبا آن تخصصش، حجابی برای «آمیزش با این اصل کیهان» میگردد. باوجود تخصص در کتاب مقدسی، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی درخودش هست. این بُن ناپیدای کیهان، در سه چهره پدیدار میشود

۱- بهمن

بهرام + خرم + رام

خرم و رام، دوچهره یک اصلند

۲- بهرام + ۳- (خرم = رام)

پس ۱- بهمن ۳- بهرام و ۳- خرم، سه تای یکتا، وهم بن ناپیدا و هم بن پیدای جهان و انسانند. درست تخم زمان، همین سه باهمند: روز ۳۰ = بهرام، روزیکم = خرم یا فرخ، روزدوم = بهمن، و جمع این اعداد روزها، ۳۳ میشود که تعداد رشته های کمر بند پیروان زرخدانی در ایران بوده است. روابط میان این سه، در گوه هر جانی و به ویژه در هر انسانی هست. پیوند یا سنتر ویژگیهای این سه، بیان «گوه یا فطرت انسان، هستند. شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران، شناخت فرهنگ ایرانست. این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر ۴- هماهنگی ۵- اندازه ۶- زیبایی. این روابط گوهری یا فطری انسانها، بنیاد «جامعه انسانی» و شالوده حکومت است.

در فرهنگ ایران، جهان و جامعه و قانون و انسان، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده نمیشوند، بلکه از همپرسی و مهر و هماهنگی و اندازه و زیبایی که در گوه هر انسانی هست، فهمیده میشوند. مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوه خفته در هر انسانی، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرم و فرخ و جهانی شاد پیدایش یابد. مسئله بنیادی، زیانیدن این روابط گوهری از انسانهاست، نه تدریس حقیقت یا وضع امر ونهی برای انسانها. ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغاز میکنیم که میگوید:

چو پروبال برآرم ز شوق چون بهرام

بمسجد فلک هفتمین نمز کنم

چرا بهرام با پروبال شوق، به فلک هفتمین میشتابد تا آنجا نمز کند؟ هفک هفتمین، جایگاه زرخد «رام» است، که معشوقه زلی بهرامست، و همیشه در جستجویش، پویان و سلک است. بهرام، بُن سلوک و جستجو در هر انسانست. خود واژه «زل» بنا بر مقدمه الادب خوارزمی، به معنای «دختر بلیک میان» است.

اول و آخر تو، عشق ازل خواهد بود

چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن (مولوی)

رام، با نوای نایش، جهان را می‌آفریند، و یکی از نامهای نای، «اوز» = هوز = خوز = عزّی) یا «ز» یا «ز» است. بنا براین «ازل = از + ال»، به معنای «زخدای نی نواز» است، و نام «رام» بنا بر ابوریحان بیرونی، رام چیت، رام نی نواز است. ورام، خدای زمان بوده است، چنانکه نام گل خیری که گل رام است، ورد الزروانی است.

به همین علت «زل» را در ادبیات ما به معنای «زمان نخستین» بکار می‌برند. خدای این فلک را در لاتین، «ساتورن» مینامند، که پیشوندنش همان پیشوند واژه ساتردی (روز شنبه) انگلیسی «سات» میباشد، که همان واژه «ساعت» عربیست، که زمان باشد. این واژه سات = کات، نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کهت = کت خوانده میشود.

«کت» در کردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و جمجمه میباشد. گردن، از آن رام است. این سه کات = کت = کهت، متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم «تخمه و بن زمان» هستند، و ماه تازه، که زمان تازه باشد، از این تخم میروید. سه کات یا سه کهت در واقع، سر، یا یخس فرزین یا خوشه، یا بام جهانند.

در روایات پهلوی فرامرز یار، دیده میشود که مو(گیسو)، از آن ارتا فرورد است، و سر از آن بهرام، و گردن (گردنا) که نای باشد، از آن رام است. در لنگرانی به گلوگاه که همان نای حلق باشد، «هوما» گفته میشود. بدینسان روشن میگردد که هوما، یا هوم در اصل، چیزی جز «نای» نبوده است، و موبدان برای تحریف، این نام را به گیاهی دیگر داده اند. سه فلک فرزین، سه روز پایان ماه، سه منزل آخر ماه، سه بخش سقف، همه از آن این سه خدا بوده اند، که باهم، بن «نوافرینی و فرسگردو انقلاب» هستند. درک این بن، تجربه این بن، سرچشمه انقلاب در انسان یا در اجتماع یا در کیهانست. آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا، در یک تخم، نشان «مهر همیشگی و ازلی» این سه به همست.

اینها بن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی، از نو از آن میرویند. از این رو بهرام همیشه رام را میجوید، تا به او مهر بورزد. بهرام، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبایی اوست. این عشق به زیبایی، فطرت یا گوهر انسان میگردد، چون مهرورزی بهرام و رام،

مهریست که از آن، نخستین جفت انسان، جم و جما میروید. از «مهر گیاه»، «مردم گیاه» میروید.

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم، مخمر میکنند (حافظ)

عشق و زیبایی، پدیده های جداناپذیر از همدند. صفت ویژه جمشید در اوستا، جمشید، زیباست. واژه ای که در اوستا به زیبایی برگردانیده شده است، «سریره» میباشد. ولی در واقع، جمشید سریره، معنای دیگری دارد. سریره، دارای دومعنیت است. سریره در برهان قاطع، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ میباشد. رنگین کمان، سیمرغست، چنانکه نام دیگر رنگین کمان در بندهشن، «سن ور» است، که به معنای «زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ» است و اورنگ، نام بهرامست.

در غزلیات حافظ، اورنگ و گلچهره همین دوعاشق و معشوقه ازلی هستند که بیان آنند که عشق، اصل انسانست.

اورنگ کو گلچهره کو، نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی، داو تمامی میزنم

پس جمشید زیبا یا جمشید سریره، در اصل به معنای جمشید، فرزند سیمرغ و بهرامست. این برابری سریره از سوئی با زیبایی، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ، مینماید که جمشید زیباست، چون زاده از چیتره (چهره) یا تخم بهرام و سیمرغ (گل + چهره) است. به همین علت در پهلوی به زیبایی «هو چیتره» میگویند.

زیبایی در فرهنگ ایران، پیایند هماهنگی است. از اینرو «نرسی یا نریوسنگ» را برادر جمشید میخواندند. نرسی که اصل هماهنگیست، زیبا و برهنه است. درواقع، نرسی یا نریوسنگ، نام بهمن درمورد انسانست. جمشید، زیباست، چون نرسی یا اصل هماهنگسازی را در گوهر خود دارد. و از آنجا که هماهنگی، همان واژه «اندازه» است، پس در فرهنگ ایران زیبایی، برابر با پدیده «نظم یا سامان و قانون» و هماهنگی میباشد. انسان زیباست، چون اصل «اندازه» هست، چون «اندازه همه چیزهاست». برای بررسی بیشتر این موضوع به آثار دیگر جمالی در www.jamali-online.com مراجعه گردد. اینکه جمشید

زیباست، معنای تتگ «زیباشناسی» امروزه را ندارد. بلکه این معنا را

دارد که چمشید، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و هماهنگساز است، جهان را میتواند زیبا بسازد. این ویژگی چمشید، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند، جور در نیامد، بدین علت کوشیده اند که تحریف گوناگون نکنند. یکی آنکه نریوسنگ را از چمشید جدا ساخته اند، تا اصل هماهنگساز از مفهوم زیبایی جدا ساخته شود. ولی زیبایی چمشد، بدین معنا بوده است که چمشید زیباست، چون گیتی را میآراید و بهشت میکند و در اجتماع، برابری میآورد، و بدین وسیله رشک را از جهان، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش (خرد) و دراز (امرد) = دیر زیستی میسازد. چمشید بدین شیوه، جامعه را هماهنگ و طبعاً زیبا میسازد. این مفهوم زیبایی، در چهارچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست. همانسان که زیبایی، ملازم هماهنگی و وجود اصل هماهنگی در انسان (بهمن = نرسی) بود، همانسان اصل ضدش، «زشتی» بود که ملازم «خشم و سهمناکی و خوف آوری» بود. فرهنگ ایران، ترس را که از اصل خشم پدید میآید، «زشت» میشمرد. اساساً واژه «زشت» در اوستا به معنای «مخوف، ترسناک و نفرت انگیز» است. جامعه ای زیباست که در آن، زشتی، یعنی خشم نباشد. به عبارت دیگر، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید در آن حکومت نکند و نظام نیافریند. زیبایی، گشوده شدن و باز شدن و افزوده شدن «هماهنگی و همپرسی خدایان» در انسانست. خدا در انسان، یکونگی خود را به انسان نشان میدهد. این هماهنگی بهرام و سیمرخ، در اثر بهمین (نریوسنگ)، در انسان، مستقیماً میشکوفد و گشوده میشود.

این رابطه مستقیم خدایان در گشوده شدن در انسانها، راه را به اندیشه موبدان می بست، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا سازند، و زرتشت را واسطه قرار دهند، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند. تصویری که مولوی از بهرام و فلک هفتم، که کیوانست، بکار برده، به فرهنگ زرخدائی ایران گره خورده است. فلک پنجم، از آن بهرام مست، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است، در اصل از آن «مشری» بوده است، که همان «خرم» یا ارتاست. فلک هفتم از آن زحل یا «کیوان» است. این فلک ششم که «آنا هوما» هم نامیده میشود، به

معنای «نای مادر یا مادر نای» است. موبدان، معنای «هوم» را به گیاهی زرد، تحریف ساخته اند، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان از نوای نای آفریده میشود و این سه خدا باهم، بن آفرینش جهان بوده اند. کیوان در اصل، کیوانو یا کد بانو بوده است. بانو، همان «بنو» است، که خوشه و خرمن باشد. معنای دقیق پیشوند «کی» در کردی باقی مانده است. «که ی» به معنای «بهم زدن مایع» است. «که یاندن» به هم زدن مایع در ظرف» است. پس «کی» به معنای «آمیزنده یا آفریننده مهر» است، چون واژه «مهر» از همین «میختن» ساخته شده است. کیوان یا کی بانو، به معنای بانوی مهر، زرخدای مهر، زرخدای عشق آفرین است. این سه فلک، که برترین فلکها هستند، در واقع خوشه به هم پیوسته در فراز درختی هستند که از بن همه جانها و انسانها، روئیده است، و در فراز آسمان، در پام گیتی، همه انسانها باهم «یک خوشه از عشق و همپرسی خدایان» شده اند.

در بن هرجاتی و هرانسانی، «بهرام و خرم و رام»، نخستین پیدایش بهمین هستند. بهرام، اصل نرینه جهان، و خرم و رام، دوچهره اصل مالدنه جهانند. از این بن و از همه بنهای دیگر در انسانهای دیگر، درخت زندگی میروید، و فراز این درخت، همان سه فلک بهرام (۵) + خرم (۶) و رام (۷) هست که در واقع «خوشه نوآفرینی و نوزائی» انسانهاست.

به عبارت دیگر، در وجود هر انسانی، تخمی مرکب از این سه خدا، یا سه اصل باهم هست، و از رویش و افزایش اینها در آسمان، در بلم جهان، خدایان بهرام و خرم و رام، به عنوان مجموعه همه بهرام ها و خرما و رامها در بن انسانها، پیدایش می یابند. میان این دو قطب (بن انسانها در زمین و خدایان در آسمان)، همیشه گشت و گردش هست. تخم این سه خدا در آسمان، از سر به زمین، به بن انسانها باز میگردند، و باز این تخمها از انسانها میرویند، و در فراز آسمان در بلم جهان، خوشه هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرم و رام باشند.

«بلم» در هزوارش، «پنگ» است، که خوشه باشد. بلم جهان، خوشه است. در فرهنگ ایران، بهمین، اصل میان بود. میان دوشاخ هلال ماه، یا میان دوشاخ گاهی که پیکریابی کل جانهای بی آزار (مقدس) یا میان دو گوش اسب که همانند گاو، پیکریابی کل جانها بشمار میرفت، جایگاه

این «اصل میان» است. اصل میان، اصل «هم» است که درکردی «هاو = هف» است. بهمن، اصل پیوند (پداوند) دهی اضداد و اندیشه‌ها ست. در فرهنگ ایران، این اصل پیوند دهی (لم = هم) که همپرسی باشد، اصل هماهنگی بود. همه باهم، اندازه می‌شدند، باهم می‌جنبیدند و می‌آفریدند. در لایان نوری، «اصل ایمان به الاله یا شخص پیامبر» یا «ایمان به کتاب که کلمه الاله باشد»، جای این همپرسی را گرفت. وحدت ایمانی (به الاله واحد، به واسطه، به کلمه واحد) جایگاه، اصل همپرسی را گرفت. در فرهنگ ایران، نیازی به رابطه ایمانی به خدا، نیست، چون انسان، از تخم خدا می‌روید و شیرۀ خدا را روانست.

«نیرومندی = لم» اجتماع درآنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک، همه، اندیشه‌های خود را باهم هماهنگ سازند، که خواستهای مشترک می‌آفرینند. از اینرو بود که بهمن، اصل بزم، بشمل می‌رفت، و نام او «بزمونه» بود. بزم، نه تنها جای شادی بود، بلکه جای هماندیشی و همپرسی هم بود. این دو (شادی و اندیشه)، در گوهر بهمن، پشت و روی یک سکه بودند. اجتماع، آن قدر نیرومند میشود، که توانائی هماندیشی، همگفتاری و همکاری دارد. تا مردمان یک اجتماع باهم نیاندیشند و همپرسی نکنند، آن جامعه، نیرومند نیست. نام همگفتاری، در پهلوی، «هم وازگی» بود. مردمان، نه تنها باهم گفتگو میکردند، بلکه در گفتگوی باهم، به هم می‌رونییدند، و ازهم، الهام و وحی میگرفتند، چون «وخش»، که هم‌ریشه «واژه» است، معنای «روح» را داشت. باهم روئیدن، هم‌روح شدن بود. زرتشت، و خسور نامیده میشد. «واژه» در اصل، به معنای «روئیدن» است. گفتاری نیکست که از بن انسان، بروید، نه لق لقی برسر زبان باشد. واژه‌های ما، همه‌زدیده و ولم کرده از این و آنند، و هیچکدام از ما نروئیده‌اند. آیا با این گفته‌های علریتی است که بسراغ گفتگو با مدنیت‌ها می‌روند! آیا با هجوم به خانه‌های دانشجویان که در پی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند، بسراغ گفتگو با فرهنگ ایران می‌روند. با ترساندن و انذار، نمیتوان گفتگو کرد. جانی که شمشیر، برهنه است و شکنجه دادن، ارزش سلامیست، حقیقت، خاموش است.

واژه، می‌روید و می‌رویاند، و در «هم‌وازی»، انسانها، بهم روییده میشوند. گفتن، شگفتن است. بر گفتن، انسان باید یشگوفد، تا گفته‌اش، گفته باشد. گفتگو، باهم شگفتن است. یک پیچه (اشق پیچان)، نماد عشق بود. یک گیاه به دور گیاه دیگر می‌روید. این بود که نام دیگر پیچه، مهربانک و همچنین «سن» است. سن که سیمرخ باشد، یا به عبارت دیگر، گوهر مهر است، عشق پیچان است. سیمرخ، به دور هر انسانی پیچیده است، و او را در آغوش گرفته است. تنکابنی‌ها، بقول صاحب تحفه للموعنین، به پیچک «لو» می‌گویند، که همان واژه «لاو love» انگلیسی است. و درست «گیاه مردم»، مهر گیاه نیز نامیده میشود. بهرام و ارتا فرورد، باهم می‌رویند، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان، «جم و جما» میشوند. بهرام و سیمرخ به هم می‌پیچند، و از این مهر، نخستین جفت انسانی می‌روید که به هم پیچیده‌اند.

نخستین جفت انسان، که بن همه انسانهاست، بهم روئیده میشوند. همپرسی خدایان، گوهر همپرسی انسانها میشود. یعنی فطرت انسانها، مهر یا عشق و همپرسی است. نیازی به ایمان به خدا نیست. خدا، در رگها روانست، درهمپرسی، از خردی به خردی دیگر روانست. از مهرورزی خدایان، مهرورزی انسانها، روئیده میشود. مهر انسانها به همدیگر، همان مهر خدایان به همدیگر است. مهر خدائی و روحانی، از مهر جسمانی و زمینی، بریده و جدا نیست. شیرۀ ریشه خدایان، شیرۀ (اشه = اشک = عشق) انسانها میشود. دررگها و دل انسانها، خون خدایان، روانست.

اعتقاد به این تصاویر، یک چیز است، و پیایند این تصاویر چیز دیگر است. ما امروزه با پیایند این تصاویر کار داریم. اعتقاد به این تصاویر، روزگاری، دین مردم ایران بوده است. اما آنچه برای ما امروزه، زنده و نیروبخش است، پیایندهای این تصاویر است، که فرهنگ ایران نامیده میشود. مردمان باختر هم امروزه، آرتمیس و آتنا و اپولو و زئوس و پوزیدون و دیونیسوس را نمپرستند، ولی اندیشه‌هایی که این تصاویر یونانی از خود تراویده‌اند، خونست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ و هنر و حقوق و روان باختریان روانست، با آنکه در ظاهر، ناپیدا است. در همه کتابهایی که از غرب ترجمه می‌گردند، این خون،

روانست . مسئله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این تصاویر میتراود ، نه ایمان آوردن به سیمرغ و بهرام و خرداد و امرداد و شهریور. وقتی مولوی میگوید :

دشمن اسلام ، زلف کافرت، مارا بگفت :

دور شو گر موعمنی و ، پیشم آگر کافری

همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد یا خرّم یا فرّخ زرخدای زیبای ایران دارد . در همه غزلیات شعرای ایران، چه بدانند چه ندانند ، زلف و گیسو و طره و مو ، یدایست از محبوبه ازلی همه ایرانیان، که همان گلچهره یا گلشاه یا خرّم یا فرّخ یا ارتا هست .

دل من در هوای روی فرّخ بود آشفته همچون «موی فرّخ»

بجز هنوی زلفش هیچکس نیست که برخورد ار شد از روی فرخ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ

اگر میل دل هرکس بجانیست بود میل دل من، سوی فرخ

غلام همت اتم که باشد جو حفظ بنده هنوی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که در اصل کیوانو یا کد بانو بوده است که به معنای « خدای مهر » است و « مو » در لغت نامه ها (برهان قاطع) ، به معنای « نی » است، و کیوان ، همان نیسانیت که مولوی در آغاز مثنوی ، خود را بریده از آن میداند ، و شوق بزرگشت به آن را دارد . این موی سیاه، که اصل نو آفرینی جهان بود ، طبعاً دشمن تصویر الله است که خود را « خالق جهان » میداند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن هرکسی میاندازد که عاشق زیباییست، و از قدرت و غضب و کشتار و انداز و تهدید ، نفرت دارد .

در این شعر مولوی (دشمن اسلام ، زلف کافرت)، فرهنگ ایران ، زنده مانده است ، با آنکه نامی هم از خرّم و نوشاد و فرخ برده نشده است . همانندیشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکاری باشد ، جامعه را آفریننده و نیرومند (ا م) میسازد . در پهلوی ، «همیه » به معنای هارمونی است . همانندیشی ، هماهنگ شدن اندیشه ها ست، و پیاپندش ، جنبش و آفرینندگی است . فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه

را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقنس یا کلمات او بوجود بیاورد . فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جامعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم هماهنگ سازد . فرهنگ ایران ، هماهنگی اجتماع را در همپرسی میخاهد ، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی . به عبارت دیگر، مسئله اصلی اجتماع و سیاست و دین را ، همپرسی میدانست، نه « ایمان » . از این رو سرآغاز و نخستین پیدایش بهمن ، در مهرورزی بهرام به ارتا فرورد یا بهرام و رام است ، چون رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل ملاینگی جهانند . بهمن ، در هر انسانی اصل آفریننده ، ولی نا پیداست . به عبارت مولوی:

آه ، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی ببینم مرا ، « چنانکه منم »

ز خوشحلی و طرب در جهان نمیگنجم

ولی ز چشم جهان ، همچو روح پنهانم

« بهمن » ، هم اصل خرد و هم اصل مهر است ، چون اندیشیدن اجتماعی ، بدون مهر اجتماعی ، ممکن نیست . پیوند دادن دو اندیشه یا دو تجربه ، که بنیاد اجتماعست ، مهرورزی است . در جهان ما ، عقل و عشق ، دو پدیده کاملاً بریده از همدیگر . این بریدگی عقل شریعتی و عشق ، عرفا را همیشه میآزرد . و این دوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند ، تحمل کنند . آنها در فرهنگ ایران ، ریشه داشتند ، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند . عرفا ، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی ، همگوه مهر است . و واژه خرد را همان واژه عقل می پنداشتند . این ویژگی « خرد ایرانی » ، که از عرفا فراموش ساخته شده بود، به دشمنی سخت با « عقل بی عشق » کشیده شد . آنها در لایان نوری ، این « عقل بی عشق » را میدیدند، و بسختی از این جدائی ، رنج میبردند .

طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد

چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست ، بخسب

در اثر نبود عشق ، همه این مذاهب ، گرفتار « تروییر و ریا » هستند . نزد عرفا ، همه مذاهب و شرایع و ادیان ، برشالوده « عقل تابع » بنا شده اند، که طبعاً ، مزور و ریاکارند ، و عرفا ، دشمنی خود را با ادیان و مذاهب (هفتاد و دوملت) در همان تخطئه « عقل » نشان میدهند. اساساً « ایمان » استوار بر « دوگانگی و ناهمگوهی خالق با مخلوق » بنا شده است ،

که خودش بنیک پارگی هستی، و اصل تزویر و ریا است. به عبارت دیگر ، « زهد بی ریا » وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر نا پذیر « راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود را ، می بندد . اینست که پارگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . و این تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خردی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع ازجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده « همپرسی » را که ترکیب « خرد و مهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با ارتافرورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد (خره تلو) میشود . خرد ، تابش وروشناییست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره (پیوند بهرام + رتا ورام)، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

در شیوه تصویر پردازی ایرانیان ، « روئیدن » همان « بلیدن و پرواز کردن » بود . و پرواز کردن و مرغ ، پیکریابی « باد » شمرده میشد . از اینرو به « فروهر » که پرواز میکند، چهل پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . باد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلاً قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دار است . باد ، عشق و جان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نماد « مهر مادری » بطور کلی بود . از این رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نماد عشق و مهر مادریست . از این رو سیمرغ ، « دایه و مام » زال است . این تبدیل خوشه به باد ، نشان بلیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ماه میرفتند . اینست که بلیدن این تخم از ژرفای هراسانی ، همان « مرغ چهل پر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و روعیا و مرگ به بلم جهان (فلک ۷+۶+۵) پرواز میکرد، تا همه در آنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرم و رام ، که چهل نیروی ضمیرند ، همین چهل پرند .

تو مرغ چهل پری تا بر آسمان پری
تو از کجا و ره بلم و نردبان ز کجا

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صفیری ز ربی الاعلی
قاف تویی ، مسکن سیمرغ را شمع تویی ، جان چو پروانه را
ره آسمان درونست ، پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد ، غم نردبان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، از هم جدا ناپذیرند، و باهم « خره » نامیده میشوند . اینها، پیوند ناگسستنی باهم دارند . نام هریکی ، در خود، نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت (سه پیدا از یک نا پیدا) نمودار میشد . بهرام و خرم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند . سه تائی بودند که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام از شوق پروبال پیدا میکند، تا به فلک هفتمین که جایگاه رام است بشتابد . بهرام ، اصل سلوک است و همیشه در پی معشوقه ازلی اش در جستجو است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق است . بهرام ، در تحولاتش ، دوشکل کاملاً متضاد میگیرد . یکی همین شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل خونریزی و خونخواری و جنگجویی که غالباً مریخ نامیده میشود .

بخندد چشم مریخ مرا گوید نمی ترسی

نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویر نخستین بهرام ، با خونخواری و جنگجویی، سروکاری نداشت و محبوب همه ایرانیان بود، و از این رو بهرام ، همیشه در خاطره ها زنده ماند . اوست که بسیمرغ باهم باید باز گردند تا ایران را از چنگ ستم رهایی بدهند . فیروز بهرام ، نام هر دو هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست . همانسان که نام گیاه مردم یا مهر گیاه ، بهروج الصنم ، بهرور (بهرام)، و سننا = سن = صنم = سیمرغست . و اینکه رستم با رخس در چاه میافتند، برای آنست که آنها باز رستاخیز خواهند یافت و رستم ، بهرامست و رخس ، که نام رنگین کمانست ، خود سیمرغست .

زرتشت که با این دو تصویر بهرام، روبرو بود ، مسئله ای بزرگ داشت . چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کلر برد اصطلاح « انگره مینو » ایجا سوء تفاهمت فراوان میکرد، و پس از آن در الهیات

زرتشتی کرده است. جدا کردن واژه انگره مینو از بهرام، کار بسیار پیچیده ای بوده است، و موبدان زرتشتی را دچار اشکالات فراوان کرده است. این بررسی را باید بسیلر گسترده در فرصتی دیگر کرد.

نکته فوق العاده مهم اینست که در فرهنگ ایران «سنتز ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرم» گوهر یا فطرت انسانها را معین میسازند. این سنتز ویژگیهای خدایان اهمیت دارد. در ادیان ابراهیمی، نام یا صفات یهوه یا پدرآسمانی یا الله، بخودی خودش اهمیت دارد. مثلاً این شوق بهرام، و این زیبایی ارتا یا رام، گوهر انسان میشود. گوهر انسان، عشق ورزی به زیبایی، و جستجوی زیبایی، و کشش به زیبایی، و هماهنگی و اندازه، میباشد. از آنجا که یکی از چهره های ارتا، دین (بینش به شکل پیکر زیباترین زیبايان) است، گوهر انسان، شوق و جستجوی دین به نلم زیباییست. دین، بینش نیست که پیکر زیبایی جهان جان میگرد. دین، کتاب و آموزه و شریعت نیست. گرانیگاه دین در فرهنگ ایران، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست. بهرام، شوق به شتافتن به برترین سپهر را دارد که جایگاه رام، خدای موسیقی و شعر و رقص است. بقول ویس ورامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یارش به کلم نیکخواهان کاروبارش
یا بقول خاقانی

بر چرخ هفتمین شده از نحس روزگار

یک همنشین سعد ف چو کیوان نیافتم

در چرخ هفتمین میتوان «همنشین سعد» شد و «یاری یافت که به کام باشد» این «بهرام» که در بُن وجود هر انسانیت، شوق و ذوق رسیدن و بلیدن برای رسیدن به سپهر هفتمین که کیوان باشد را دارد. آفرینندگی و نوآوری، همیشه با «رسیدن به بُن و یافتن بُن»، ممکن میگردد.

بُن هر انسانی، شوق رسیدن به بُن کیهان را دارد. اساساً واژه «شوق» عربی، ریشه در همان واژه «شوغ» دارد. شوغ بنا بر لغت نامه از «شوگا = شب گاه» برخاسته است. شب گاه، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی در آن میخوابند که حظیره باشد. و از اصطلاح «حظیره القدس» که نام بهشت است، میتوان دید که شوغ، محتوای غنی تری داشته است. شب (شه وه) اساساً نام سیمرغست.

چنانکه هنوز نیز در کردی به «جن نوزادکش» گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است. و شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست رام (اوزیرین گاه) و بهرام و ارتا (بندھشن بخش چهارم) پس شوق = شوغ، آرامش و پناه یافتن در آغوش «بهرام و ارتا و رام» است. پیوستن به این سه خدا، پیوستن بُن وجود انسان، به بُن وجود کیهان و بُن زمان بود. این پیکریابی عشق حقیقی بود، و ایرانیان در پی این تجربه از دین بودند.

عشقت رسد بفریدا، از خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ، هیچ نتیجه ای ندارد. چنین عشقیست که باید بفریدا انسان برسد. این عشق بهرام به زیبایی رام یا خرم، بُن تجربه «دین» در فرهنگ ایران بوده است. دین، تجربه عشق به زیبایی جهان بوده است. و این تجربه، «دیوانگی» نامیده میشده است.

لنگی نکنم، نه بد تکم من که عاشق روی «ایبکم» من (مولوی)
«ایبک»، همان «آی + بغ» خدای ماه = خرم یا سیمرغست. دین در فرهنگ ایران، تجربه عشق ورزی بهرام به خرم ورام، در بُن انسان بوده است، که سپس تبدیل به پرواز این بُن به آسمان، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد. بویژه که سپهر ششم که اینهمانی با پوست و مشتری (اناهوما = خرم) داده میشود، اصل زیبایی است گزیده های زاد اسپرم). این تجربه دین، بنام «دیدن زیبایی محوکننده جهانی»، در عرفان به عبارت «دیدن روی خدا با چشم» باقی میماند. این، نه از نوافلاطونیانست، نه از گنوستیکست، و نه از بودائیانیست، و نه از مسیحیت. این، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز درلها، میافروزد.

در برابر این تجربه دین، تجربه محمد از دین است که «قبول بارامانت الله است. این بار، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیر آن میگریزند» بجای کشش و دلربایی زیبایی، دین، حمالی بار احکام و وامر و تکلیف میگردد! و برای اینکه آدم، تن به حمالی چنین باری میدهد، الله بحق میگوید که «انسان، ظلوم و جهول» است. اگر ظلوم

و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه برضد خرد و خواست ژرف خود ، این بل سنگین ایمان را بر خود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان « کشش زیبایی » و « حمالی بلر سنگین کیهانی » است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را بپایند عشق الله به زیبایی خودش کنند که در آئینه می بیند . این عبارت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدتها پیش ، موبدان زرتشتی، آینه را جانشین ، وژه « دین » کرده بودند که نام دیگر این خداست (دین = دی = دیو) . دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است، به ذهن محمد رسیده بود ، غیر ممکن بود که قرآن، به او وحی گردد، چون این اندیشه ، به کل ، برضد سرانديشه قرآن و برضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبایی خودش هست ، اصل زیبایی ، کشش ، گوهر همه اعمال و افکاراوست ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مریخ یا بهرام خونخوار شده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیلست ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان گرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبایی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس (رام) را برمیزگزیند . خدائی که از انگیزه زیبایی میآفریند ، امرونی نمیکنند ، « فم فانر » نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست .

این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبایی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زن خدای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رامند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیباییست . بهرام ، خدائیت که همیشه زیبایی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا از نو ، در چهره های دیگرش می یابد ، چون زیبایی ، صورت را دوست میدارد . زشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خود را تحریم میکند .

دین که « تجربه تحمیل بلر سنگین = حمالی » در اسلامست ، سرچشمه تزویر و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنام تزویر و ریا در

اخلاق می نکوهم ، برای زاهد و مفتی و آخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمیل و اگر اهاست که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوانق شد و به سائقه ابتکار و نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوانق ، تسلیم ناشدنی و « امّاره » میمانند . طبعاً ، هز زهدی ، زهد ریاست . عقل مزور ، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمیل ، جنگل وار میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دورونی است . وعظ یکرنگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه باد در هواست . راستی و یکرنگی ، که شلوده یک جامعه خرم است از این زمینه هرگز نخواهد رونید .

آنچه در برابر این اخلاق زاهدانه میایستد ، همان « فرهنگ خودگشائی و یکرنگی » است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گلچهره است که از آن ، انسان (جم و جما) میروید . هنگامی اورنگ و گلچهره ، نیست ، حافظ بجایشان ، دوا کمال عشق را میزند . خدا ، خود را در انسان میگذاید با انسان یکرنگ است .

« می » در فرهنگ ایران ، نماد این گونه خودگشائی و راستی و یکرنگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخمیر میکنند ، چون چنین انسانی ، یکرنگست ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر ، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند ، آن کاردیگر میکنند

ما نیاز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکرنگی باشد ، و این انسانیت که گوهرش با « می » ، سرشته شده است . این همان انسانیت که از رود و دایته = دایه به ، گذشته است ، و خون خدا را در خود جنب کرده ، و این خون ، در رگهایش میدود . جگرش ، بهمین است ، و دلش ، خرم (ریمین = مینوی نای) ، و رگهایش ، لرتا (لرتا = رز = خدای راستی) میباشد .

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم (بامی) بسرشتند و به پیمان زدن

حافظ دنبال انسان یکرنگ و خودگشا و راست و باصفا می‌گردد، که گوهرش از می، سرشته شده باشد. مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر می‌رسد، میگساری و عیش و طریبی نیست که اسلام حرام ساخته است. مسئله، تغییر بنیادی در تصویر انسانست. ما انسان راست و باصفا و بی‌ترویر و بی‌ریا و خودگشا و یکرنگ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام، برغم همه موعظه‌ها و امر و نهی‌ها، پدید نخواهد آمد. و چنین انسانی از تجربه ژرف «عشق به زیبایی جهان که همچند زیبایی خداست» می‌روید. چنین انسانی، بیان یکرنگی خدا باخود است.

در فرهنگ ایران

این انسانست که حق دارد، خودش، خودش را بیازماید انسان، خودش میتواند اندازه کردار و اندیشه خود را بیابد

« بنیاد حقوق بشری و آزادی انسان »

آزمایش= جستجوی سنجی ای که با آن همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خود را در گیتی آزمودن»
راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم اگونال agonal یونانی، با مفهوم «خودآزمایی» ایرانی

در ادیان ابراهیمی، الله و یهوه و پدر آسمانی،
انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن، در ادیان سامی+ ابراهیمی، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران، شکلهای گوناگون به خود گرفته است. با شناختن این شکلهای گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران، و با لایحه خود را که سرچشمه این فرهنگست، شناخت. یهوه و الله و پدر آسمانی، انسانها را امتحان میکنند. آنکه امتحان میکند، قدرتمند است و امتحان، ابزار تنفیذ این قدرتست. این الاهان، به ویژه، برای امتحان کردن، ابلیس را میفرستند، تا انسانها را اغوا کند و بفریبد. از همین پیوند دادن «امتحان کردن» با ابلیس «میتوان، گوهر منفی امتحان کردن را شناخت. این الاهان، در این بازیها و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان، که زیر نظر این الاهان انجام می‌پذیرد، پایداری انسانها را در ایمان به این الاهان می‌سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قدرت آنها اطاعت میکند. امتحان میکنند که انسان تا چه حد، تن به تابعیت آنها میدهد. پشت کردن به

ایمان به آنها ، و گسستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابلیسی و طبعاً با اغوای ابلیس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بدون اغوای ابلیس ، نمیگسلد . بدین سان ، گسستن و آزاد شدن از آموزه و امر خود رابه همه تحریم میکنند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراه است . « امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این **الاهان** است . بطور کلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری باطنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت از اوامر این الاهان هست . مثلاً یهوه در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن میان ، «ایمان به یهوه» یا «مهر او به پسرش ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی» ، است . در واقع ابراهیم باید آماده باشد که برای ایمان به یهوه ، از هر چیزی که در گیتی دوست داشتنی است، بگذرد . یهوه میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزندش، و هر چه را در گیتی دوست میدارد ، و یا بطور کلی عواطفش را ، برای « اجرای امر یهوه ، برای عهد و میثاقی که با یهوه بسته است ، قربانی کند » . البته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهوه خواسته ، و در پیری که زنش دیگر امکان بچه دار شدن نداشته است ، با معجزه یهوه، آنرا یافته است . میان دلبستگی و مهری اندازه اش به پسرش ، و حکم یهوه به کشتن او ، برگزیدن ، کار ساده ای نبوده است ، و حتماً در راه به کوه موری که آنجا میبایستی پسرش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . انتخاب میان یکی از این دو برای هر موعمنی ، بسیار درد ناک بوده است . این داستان ، از سونی میرساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهوه ، قربانی میکردند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی اینداستانها ، معمولاً چند نبشند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشد . معمولاً اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ، یا در سرزمینشان بسختی میتوانند تأمین معاششان را بکنند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاله ، تصرف به عنف سرزمینهای اقوام و ملل

دیگر را ، مقدس سازد، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . «الله» هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او ببخشد ، و اگر ابراهیم این فرزند را برای قربانی بگشت ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهوه و او ، چه میشود ؟ پس یهوه ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهوه با او بسته است . پس همه روعیا وامیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروز بواسطه خانواده اش ، بید فنا میرود . اینست که رویه دیگر داستان ، که «قربانی» است نمودار میشود . در این امتحان قربانی کردن فرزندش ، که نماد اوج دلبستگی ابراهیم به گیتی است ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته است . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهوه می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق، برای قربانی می پذیرد . البته کشتن این گوسفند ، بیان آنست که من حاضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دلبسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .

در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برضد اندیشه عشق است . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد . ولی با این آمادگی ابراهیم به کشتن ، یا ذبح مقدس ، یهوه ، اسحاق را بر میگیرند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، و حق به ملکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگر است بیابند . پس، آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل (بوسیله همان ابراهیم) ، امتیاز ملکیت برارض(سراسر روی زمین) میدهد، از اینرو **جهل** ، رسیدن به حقیقت که الله به عربان و مسلمانان داده است . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمه بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست . امروز هم هر قدرتمندی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامات بر میگیرند . شخص امتحان شونده ، تابع

قضاوت شدن از قدرتمند است. صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است، نه استولماندن» در خردورزی خویشتن». انسان، برگزیده میشود، وقتی قدرتمند، وقتی الله یا یهوه، انسان و افکار را که انسان میاندیشد، و همچنین سوانق انسان، همه، مغلوب خواستههای آن قدرتمند یا الله یا یهوه، شده باشد. برگزیده شدن، تابع اصل قدرتست. ویژگیهایی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند. انسان حق ندارد در اجتماع، گوهر خودش و خرخودش را نمودار و آشکار سازد، بلکه آن چیزی از خودش و خردش و احساساتش را حق دارد آشکار سازد که در راستای اراده قدرتمند (یهوه و الله و پدر آسمانی + حکومت) است. پس راه پیدایش خود، و جان و خرد خود، در گیتی بسته میشود، و این پیدایش گوهر خود را (که همان بهمن و رتای در بن خود بود) در گیتی، ایرانیان، «راستی» مینامیدند راستی آن چیزی بود که ما امروزه آزادی مینامیم. جایی میشود راست بود و راست گفت که آزادی باشد. جاییکه آزادی نیست، همه دروغ میگویند. الهی که برای تنفیذ او امرش، آزادی انسان را میگیرد، همه مردمان را دروغگو میسازد. در واقع، با چیره شدن فضیلتها و تقواها و ارزشهایی که این ادیان طالبند، اجتماع بر پایه «دروغ و مکر و چنگ و ژگونه زدن» نهاده میشود. چون قدرت، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن، کنترل و تفتیش میکند، تا آنها همه، راستای خواستههای قدرتمند را بگیرند.

طبعاً آگاه بود انسان، پرده بر روی گوهر و خرد و احساس فطری خود، از حق و داد، میکشد، وانسان، دولایه و دو تو، یعنی اهریمن و دروغ میشود. خرد و گوهر ژرف خود را تابع قضاوت همیشگی مقتدری کردن (چه الله و خلفایش باشند، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد) ایجاد ترس و وحشت و دل آشوبی و بریشان خاطری فوق العاده میکند، و نیروهای خرد را، از جنب و جوش بلز میدارد. نه تنها آهسته آهسته، کل نیروهای خرد را دچار وحشت میکند، بلکه این ترس و وحشت، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد. در همه ادیان نوری، اجرای هر امر و نهی الهی، انسان را در فضایی همیشگی «امتحان» میگذارد. انسان در همه اعمالش و افکارش و احساساتش و عواطفش، همیشه جلو

ممتحن «ایستاده است. امتحان، نه تنها با نبضان قلب، با عرق کردن، با لرزیدن همراه است، بلکه ایجاد اختلالات فکری، کاهش تمرکز، گم کردن نظر اجمالی به کل، شک ورزی در قوای خود، و فراموشکاری میکند. و بالاخره، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند، تفکر و توماتیک (خودکار ماشینی) است. این شیوه تفکر اوتو ماتیکی، یا ماشینی و خود کارانه، چیزیست که ایمان در واقع، از انسان میخواهد. این شیوه تفکر اوتو ماتیکی، درست متضاد با گوهر اصلی خرد آزاد است و ابتکار و نوآوری خرد سامانده (نظم آفرین) را از بین میبرد.

به هر حال امتحان کردن، برای یهوه و پدر آسمانی و الله مقتدر، برای آنست که «مقدار لغزش از امر، یعنی سرکشی به قدرت» را بیابند. پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم و نژاد، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاله، برگزیده میشود. و این ارث، از یهودیت به اسلام، یا از یهوه به الله میرسد. جنگ و دعوای الهیات اسلامی با الهیات یهودی، بر سر اینکه ابراهیم، اسحاق را قربانی کرد یا اسماعیل را، تعیین «مسئله امتیاز حقانیت یافتن به قدرت در جهان» است. اگر مسئله، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود، اسحاق و اسماعیل هیچ تفاوتی باهم نداشتند. ولی مسئله بنیادی این قربانی، آنست که آیا یهود، ملک فرات تا نیل میشود، و حکم جهان را تعیین میکند، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشلرند، یا بالاخره امت اسلامی. و این مسئله، امروزه از سر، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند. البته در آغاز، که عرب، هویت خود را در اسلام یافته بود، به ایران هجوم آورد، فقط امتیاز یافتن «عرب» مطرح بود، ولی حالا، امتیاز یافتن «امت اسلامی» در حاکمیت بر جهان مطرح شده است.

خوب دیده میشود که مسئله «آزمایش یا امتحان» که ما از مدرسه بید داریم، در آغاز، همان بخش «فرازین کوه یخ در دریاست» که هیکل غول آسایش زیر آب نهفته است. برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه، آتشفشان نیست که اگر هم برای زمانی خاموش باشد، میتواند ناگهان در یک آن، از هم منفجر گردد، و سراسر جهان را زیر گدازه های خود بسوزاند.

اینست که پیلم فرهنگ ایران، داروی درمان بخش این حریق خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست. فرهنگ ایران، اندیشه ای به کلی متفاوت، زپدیده «آزمایش» داشت که لایان نوری و فرهنگ یونان. باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش، در لایان سامی، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است، اکنون چیره بر سراسر دنیای سیاست و اقتصاد است، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد. درک دقیق اندیشه «آزمایش» در فرهنگ ایران، از سونی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با لایان سامی، و از سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان، ممکن میگرد. مثلاً، داستان سیاوش، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است، که تفاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو (سیاوش + ایوب) در پدیده «امتحان» بخوبی برجسته و چشمگیر میسازد. این بررسی در فرصتی مناسب، دنبال خواهد شد. ولی اکنون میکوشیم که پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان بررسی کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با خنتر رسیده است، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنام مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سازند. پیش از ورود در این بررسی، باید پیش چشم داشت که «مفهوم آزمایش» در دوره ساسانیان، به کلی معنای دیگر یافته بوده است، که آثارش در شاهنامه مانده است، و معنای پیشین «آزمایش» را تا توانسته کوبیده و تیره و تلر ساخته است. اینست که در شاهنامه، هر جا که این پدیده، در داستانی مطرح میشود، بلافاصله، اندیشه اصیل نخستین، با اندیشه بعدی که در دوره سانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود، چرکین و آلوده میگردد. از این رو باید همیشه در این متون، به آلوده شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی، چشم انداخت، و این دو را بلز از هم جدا ساخت. «آزمایش» در فرهنگ ایران، در اصل با «منش جوانی» گره خورده بوده است. این جوانست که دلیری و چابکی و تندى در رویارونی با خطرهای و امکانات نا شناخته تازه دارد، و طبعاً با گذر از این خطرهای و شگفتیهای و نواها، چشم تیز بین پیدا میکند. این جوانست که با چابکی، با یک دید، از دور، خطر را می بیند، و از رویا شدن با نواها و شگفتیهایش نمیرسد، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد، درد را

بشکبند و خود را از مهلکه نجات بدهد. از این رو، چشمی که میتواندست در یک آن، از دور و در تاریکی، حتا یک مو را ببیند، چنین بینائی را، «دین» میخواندند. این مفهوم از «دین»، که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد، هنوز نیز، در دین شت و در بهرام یش، باقی مانده است. این دید فوق العاده سریع، از دور و در تاریکی که میتواند یک مو، یک چیز نا چیز، یک لرزه کوچک آب را ببیند، دین خوانده شده است. و در این دو یش اوستا، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نماد این بینش، برشمرده میشوند، که دید هر یک از این جانوران، این همانی با بینش یکی از خدایان داده شده بوده اند. یکی کرکس است که این همانی با سیمرغ داده میشود، و «کر+کاس» چنانکه معمولاً ترجمه شده است، به معنای «مرغ مردار خوار» نیست. بلکه «کرک+کاز» به معنای مرغیست که به «کاز» یا به نیایشگاه فراز کوه، که آشیانه سیمرغست، پرواز میکند. کرک+کاز، مرغ نیایشگاه خداست. سپس این مرغ در بهمن نامه، از زرتشتیان، بنام مرغ مردار خوار، زشت ساخته میشود + یکی اسب است که میتواند حتا یک مو را در تاریکی ببیند + سوم ماهی کر است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که البته این همانی با آناهیت دارد. در بهرام یش، میتوان دید که این بینش، به بهرام نسبت داده میشود. و از آنجا که بهرام، بن هر انسانیست، طبعاً، هر انسانی در بن خود، چنین بینشی را دارد، چون بهرام و رتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (رتا فرورد = سن) هستند، تخم هر انسانی هستند. فقط در آمایشهست که باید این بینش انسانی، پدیدار گردد. در هفتخوان رستم، که همان هفتخوان آزمایش است، دیده میشود که رخس، همین اسبی است که در تلریکیها می بیند. چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم:

دوروزه به یک روز بگذاشتی شب تیره را دوز پنداشتی

برینسان پی رخس ببرید راه بتابنده روز و، شبان سیاه

این رخس است که وقتی رستم در خوابست، یا به عبارت دیگر، چشمش تلریک و نابیناست، شیر درنده را که اصل آزاراست، در نیستان می بیند. البته شیر، نماد همان میتراس هست که آئینش استوار بر قربانی خونی بود (قربانی خونی کردن، بستن میثاق یا پیمان). در واقع، در خوان

هفتمست که رستم، با ورود در غار تلریک، چشمش را میمالد و با آب چشم خودش، چشمش را میشوید و با از این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را در تلریکی می بیند. غایت این گذر از خطرهای و آزمایشها، رسیدن به همین چشم خورشید گونه است. او در واقع دنبال توتیا یا سرمه ای میگردد، که با ریختن در چشم کور، چشم، بینا و روشن میشود. در فرهنگ ایران، خورشید را از زاده از ماه میدانستند. روشنی از تلریکی، پیدایش می یافت. پیدایش بینش از راه آزمایش و جستجو، زاده از همین تصویر بود. این بود که خدایان بهرام ورام که بن کیهان و انسان (مردم) شمرده میشدند، هر دو اصل جویندگی بودند، نه «عالم به کل علوم» بینش خدا نیز در این فرهنگ، «بینش از راه جستجو و آزمایش» بود. خدا که تخم بینش از راه جستجو بود، بن هر انسانی بود. بر گذر از درون آزمایشها، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت. یا به عبارت دیگر، این خدا بود که در انسان، میجست. چشم، ماهی بود که خورشید را میزاند. چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود، چون کاوس و لشگرش، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند، و بی اندازگی، چشم را کور میکند.

رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود، و خود را در رویارویی بارویدادهای نو به نو، به خطر میاندازد، و خود را در این نوهای خطر خیز میآزماید، تا چشمش، خورشید گونه گردد. خوب دیده میشود که آزمودن، در فرهنگ ایران، معنائی دیگر دارد. خدای ایرانی، الله یا یهوه یا پدر آسمانی نیست که ابلیس را برای آن بفرستد تا انسان را به محک امتحان بزند، بلکه این خود انسانست که خود را در گیتی میآزماید، تا خدا، تا بینش خدائی از او پیدایش یابد. این خود انسان است که میخواهد از درون تلریکی آزمایشها و جستجوهای زندگی، پدیدار شود، یا به عبارت دیگر زائیده شود. این دین که بینش یا خدا در او هست. دین یا دی، در فرهنگ ایران، امر و نهی خدا یا آموزه خدا نیست، بلکه خود خداست. این خدا یا دین، در ژرفای او هست، و با هستی او آمیخته است، فقط با گذر از درون خطرهای و خودآزمائیها در خطرهای است که این بینش یا دین در او، و از او پدیدار میشود. بر گذر از هفتخوان آزمایش، خدا (سیمرغ) از انسان پیدایش می یابد. دین، بینش است که با زایش از هستی

خودانسان، کار دارد. حتا هیچ انسانی، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد. در این مفهوم دین، واسطه و پیامبر و مظهر الاله، جایگاهی ندارد. خدا = دین، تخم نیست که در هر انسانی هست. این مفهوم اصیل دین، یا به عبارت دیگر، این مفهوم فرهنگی دین، با لدیان نوری، پایمال و سرکوب شد، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه، بنید همه آنهاست. دانش و بینشی که پس از گذر از هفتخوان تجربیات بدست میآید، در بندهش، «پس دانش» خوانده شده است. موبدان زرتشتی میگفتند که اهورا مزدا، «همه دان» و طبعاً «پیشدان» است. البته اصطلاح «هر ویسپ آگاه» را به معنای «همه دان یا از همه چیز آگاه» میفهمند که درست نیست. اهورا مزدا، همه دان و پیشدان است و همه چیز را «پیش از آزمودن و جستجو کردن»، بدون کار کردن، میداند. این بود که همه دانی و پیشدانی بر پایه همه دانی، ارزش والا و متعالی شد. و پس دانشی، که دانش پس از تجربه و بدون کار باشد، زشت و خوار و بی ارزش شمرده شد. اهورا مزدا، پیشدان، و اهریمن، پسدان است. به سخنی دیگر، دانش از راه تجربه و آزمایش، اهریمنی است و از گوهر اهریمنی ساخته شده است. حتا در این روایات، اهریمن در آغاز، از وجود اهورا مزدا هم بیخبر است، چون پسدان است. باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود. بقول گزیده های زاداسپرم، اهریمن، همه بدی است بدون نیکی. پسدانی یا پس دانشی که اهریمنیست، بد است. چنین اندیشه ای، به خورشماري آزمایش و جستجو، کشیده میشود. از وژه «اندر وای یا دروای» که به معنای سرگشتگی و حیرت و آویختگی در چاه، بکل برده شده است، میتوان دید که چرا جویندگی و آزمودن، تحقیق و زشت ساخته شده است. اندروای، نام «رام» است، که خدای جویندگیست. موبدان، جویندگی و آزمودن را بد میشمردند (بینش برترنمی شمردند)، چون دوره سرگشتگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد. جستجو، گشودن راه است. جستجو، کورمالی در تلریکیست. جستجو، با نوهها و خطر نوهها و ناشناخته ها کار دارد. حتا در برهان قاطع میآید که «دروا» کنایه از هاروت و ماروت است که خرد و امر را باشند. علت هم این بوده است که این دو خدا، خوشی و سعادت را در گیتی میجسته اند. و طبعاً چیز خاص و ثابتی را خوشی و سعادت

نمیدانستند، و میخواستند ببینند که سعادت چیست؟ خرداد و امرداد، در جستجوی آن بودند که معنای سعادت را بجویند. و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند، ناسازگار بود. خدایان نوری، چون با مفهوم روشنی، مفهوم کمال را دارند، مفهوم سعادتشان نیز مشخص و معین است. سعادت نوری، عشرت و سعادتیست که ابدی باشد. به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت، و ژگونه، در چاه بابل آویخته شده اند. در اینکه تصویر خرداد و امرداد در ترجمه های گاتا، غلط و تحریف شده است، از رد پائی که در گزیده های زاد اسپرم باقیمانده است، روشن میگردد. در گزیده های زاد اسپرم می بینیم که خرداد و امرداد در شکم، آتش میافزوند و از فروغ آنست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکل میافتند. و در مینوی خرد دیده میشود که خرداد و امرداد، با «مزه» کار دارند، و مزه در فرهنگ ایران، معنای زندگیست. پس خرداد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کار داشته اند، و هرروز، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند. این جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو، برای دایان نوری، آویختگی و ژگونه در چاه گناه آمیز بابل است.

ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه، در رابطه مستقیم با سیمرغ، آشنا میشویم. این نشان میدهد که «آزمودن خود» در گیتی، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که «سنا=سین=سن=صنم» خوانده میشده است، داشته است. چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطر هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد. یکبار نیز با این مسئله «خود آزمائی» در داستان فریدون در شاهنامه روبرو میشویم. مادر فریدون که همان فرانک، همان آفریننده جشن مهرگان، یعنی همان فرخ و خرم است، فریدون کودک را سه سال، نزد گاو برمایون میگذارد که همان آرمیتی یا گش باشد. و سپس او را به کوه البرز، نزد سیمرغ میبرد. آموزش و پرورش در این فرهنگ، دو مرحله داشته است. مرحله نخست در نیایشگاههای زخدای زمین، و سپس مرحله دوم، نزد سیمرغ، خدای آسمان بوده است. زال، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوچهر که نیایشگاه آرمیتی بوده است. بخش دوم که بردن فریدون نزد سیمرغ در کوه البرز باشد، در روایتی که در شاهنامه آمده است، دستکاری شده است، و نام سیمرغ،

حذف گردیده است ولی همان کوه البرز و غرم که این همانی با سیمرغ دارد، رد پاهای کافی هستند. در این باره میآید که:

بیاورد فرزند را چون نوند چو غرم ژیان، سوی کوه بلند

یا: شوم نا پدید از میان گروه مر این را برم تا به البرز کوه

از داستان زال میدانیم که فراز کوه البرز، جایگاه سیمرغست. سیزده سال فریدون در نیایشگاه سیمرغ که فراز کوه بود، پرورده میشود. در نیایشگاه سیمرغ، هر جانی مقدس بود و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی را نداشت. این محوطه ای که جان در آن مقدس است، سپس به مقبره امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است، که بنام «بست نشینی» مشهور است. این پرورده شدن از خدای زمین و از خدای آسمان، در آن روزگار متداول بوده است.

انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست. با پرورده شدن نزد سیمرغ است که فریدون، حقانیت به سرکشی برضد ضحاک، که همان میتراس (در شاهنامه مرداس، پدر ضحاک شده است) باشد، و ما امروزه به غلط، «مهر» مینامیم، و خدای خشم بوده است، می یابد. بر اوستا نیز، همین خدای مهر موبدان، همان خدای خشم هست. یک نظر به میترا یشت، این نکته را روشن میسازد. فریدون با چنین حقانیتی که از سیمرغ، خدای قداست جان دارد، میتواند برضد ضحاک (یا میتراس، خدای قربانی خونی) قیام کند.

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت از البرز کوه اندر آمد بدشت

بر مادر آمد پژوهد و گفت که بگشای بر من، نهان از نهفت.....

فریدون برآشفست و بگشاد گوش ز گفتار مادر، برآمد خروش

دلش پر ز درد و سرش پر ز کین برابری زحشم اندر آورد چین

چنین داد پاسخ بملار که شیر نگرند مگر بازمودن دلیر

این سحنیست که فریدون، نزد سیمرغ یاد گرفته است، و جهان بینی واقعی سیمرغیست، و درست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که از زمان ساسانیان است، که آزمودن و خود را به خطر انداختن، کار جوانیست و مستی جوانیست.

بدوگفت مادر که این رای نیست ترا با جهان سربس پای نیست

جز اینست آئین پیوند و کین جهان را بچشم جوانی مبین

که هرکو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشان را ندید
و این حرف نمیتواند از فرانک باشد، که معنای نلم خودش (فرانک =
فراز، سر فراز، نلم روز سومست که رتا باشد) سرکشی است. این
تصویریست که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از «جوانی» و «جوان»
در دوره ساسانیان داشته اند. و این تصویر، درست وارونه
تصویریست که در دوره زرخدائی = سیمرغی متداول بوده است. در دوره
ساسانیان بود که برضد هرگونه نوآوری بودند، و کسیکه برضد
نوآوریست، برضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است. در اینجا
فریدون جوان، که برضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی و آهن بر
میخیزد، از دید این موبدان، یک آزمایش بسیار خطرناک بوده است،
چون میترا = ضحاک، خدای بزرگ و سختدل و خونخوار بوده است.
ما وژه دیگری نیز داریم که معنای «آزمایش» داشته است، و آن وژه
«اروند» است، که تبدیل به وژه «اروین» هم شده است. ولی معنای
این وژه در اوستا که aurvant باشد، تند و تیز و چالاک و تلیر
و پهلوان است. و این معانی، گوهر پدیده خود ژمانی را در فرهنگ
ایران نشان میدهند. کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیژماید
، باید تلیر و پهلوان و تند و چالاک باشد.

جوان از چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرد هنر - فردوسی

رویلرو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ، بزرگترین خطر
است. ولی همین کار را فریدون، یک آزمایش میداند. و این رسالت اوست
که خود را در این مقابله بیژماید. با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی
خونی جنگیدن، و برضد آن طغیان کردن، یک آزمایش است.

اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد. انسان، خودش را با
خدا اندازه میگیرد. خدا، واحد سنجش انسانست. این تفاوت بنیادی
فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که در فرهنگ ایران، خدا انسان را
نمیژماید که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است، رفتار و فکر
میکند یا نه، بلکه این انسانست که خودش، خودش را در گیتی میژماید،
و در آزمایش حتما، خدا را با اندازه خود، اندازه میگیرد. این جسارت
خارق العاده میخواهد. از سوی دیگر، این تفاوت فرهنگ ایران با
فرهنگ یونان است، که فرهنگ یونانی، انسان خود را با انسان دیگر، در

پیش انظار عموم، اندازه میگیرد. تا نشان بدهد که فزونتر از دیگر است.
این مسابقه و رقابت در پیش انظار، شناساندن هنر خود به عموم است.
اورا، دیگران، در رقابت و مسابقه و همآوردی با دیگری، میتوانند
بشناسند. او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند. این اندیشه در باختر
، سراسر گسترده زندگی را از ورزش گرفته تا بازرگانی و سیاست،
فراگرفته است. هنر هرکسی باید از مردم و با معیار مردم شناخته شود.
کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد، که مردم، برتری آن هنر و فضیلت را در
مقایسه با همان هنر و فضیلت در دیگری، مقایسه کنند. این گونه
شناسائی هنرها را، در مسابقه رقابت، یونانیان، اگونال مینامیدند، و
وژه «آگونی» دارای معانی رنج بردن و تلاش + نبرد + و ترس هست
این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت، برای یافتن شهرت در اجتماع بود.
ولی فرهنگ ایران، در هفتخوان آزمایش، هیچ شاهی جز خودش
نداشت. هفتخوان اسفندیار که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم
ساخته اند، درست دارای همین نقص است که اسفندیار راهبری با خود
میبرد که تماشاگر او نیز هست. یعنی از دو سو، مفهوم آزمایش را حذف
کرده اند. بنا بر گفته هرودوت، مورخ یونانی، یکی از پادشاهان
هخامنشی، در دیدن یکی از این مسابقات اگونال، از اینکه یونانیان، با
نشان دادن هنر (ارته) به اجتماع، کسب افتخار میکنند، بسیار به شگفت
افتاده بوه است. برای اینکه فرهنگ ایران، به هنر و فضیلت های چشمگیر
، اهمیت نمیداد. در فرهنگ ایران، این فضیلت ها و هنرهای ناپیدا و
مقایسه ناپذیر یا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت. البته
هنرهای واقعی یک انسان و همچنین فضیلت های ژرف انسان، مقایسه
ناپذیرند، و اینگونه مقایسه ها، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را، به
کلی تریک و بی ارزش میسازد.

ایرانی، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنهایی، در
هفتخوان ناشناخته ها و نواها، بیژماید. در این هفتخوان، فقط خودش،
پیش چشم خودش هست، و این تنها خودش هست که خودش را داوری
میکند. اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست، و لی باید آنرا
در گذر از آزمایشها بجوید و بیابد. انسان، موقعی اندازه همه چیز میشود
که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زیانیده است. مقصد او

شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهایی دیده میشود. در واقع، این زائیدن خدا از خود، در خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشد، نه فضیلت ها و هنرهای که میتوان پیش انظار مردم گذاشت. فضیلت هایی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد. مثلاً، دین، پدیده ای نبود که بتوان به آن شهادت داد. این زایانیدن خدا از خود، که در واقع کشف خود نهفته واصل، از خود اجتماعی و ظاهری باشد، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است، که هرکسی باید خود را در گیتی بیازماید.

داستان هفتخوان رستم در شاهنامه، گرداگرد همین مسئله «خود آزمائی» میچرخد. بی این خود آزمائی در نواها و شگفتی ها و خطر ها، خدا از انسان زاده نمیشود. هنگامی که چشمان کاوس، در اثر فروخواهی، کور شده است، و اسیر دیو سپید در ملزندان گردیده است، آنگاه زال، فرزند سیمرغ، به رستم که سیمرغ، مامایش هست، میگوید:

از این پادشاهی بدان، گفت زال نو راهست، هردو، به رنج و وبال یکی، دیر بلز آنکه کاوس رفت و دیگر، که بالاش باشد دوهفت

بر از شیر و دیو است و بر تیرگی بماند برو چشمت از خیرگی

تو کوتاه بگرین، شگفتی ببین که یار تو باشد جهان آفرین

اگر چه به رنجست، هم بگذرد بی رخس فرخ، ورا بسپرد

در پیمودن این راه کوتاه، ولی بر از خطرو بر از تیرگی و بر از شگفتیست که چشم، در آن خیره میشود، در خوان هفتم هست که رستم، در خود را آزمودن با دیو سپید، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی، چشم خورشید گونه پیدا میکند. یافتن چنین چشمی را در فرهنگ ایران، «دین» میگویند. اساساً معنای «دین»، دیدن است، و هنوز نیز به همین معنا در گردی بکار برده میشود. سپس الهیات زرتشتی وژه «آینه» را جانشین آن ساخته است، که آنهم (آدینک) از همان ریشه ساخته شده است، که وژه دین هم از آن شکافته شده است. همین وژه در بندهشن، بخش چهارم، به معنای «چشم» بکار برده شده است. چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد. خورشید و ماه، دو چشم آسمانند. و خورشید، مجموعه چشمهای انسانهاست و ماه، مجموعه چشمهای جانورانست. پس «آینه»، همان چشمست. و معرب همین وژه، «عین»

است. چشم انسان، هنگامیکه به خورشید (که سیمرغ گسترده بر است)، پیوست، خورشید گونه میگردد. و در فرهنگ ایران، چشم، همان خرد است. خرد، چشم جانست چو بنگری (فردوسی). از این رو، دین در فرهنگ ایران، همان خرد بوده است. چنانکه وژه خرد در اصل، «خره تلو» (رایشلت) بوده است، و در کردی، خوره تلو، به معنای خورشید است. دین، همان تابش و زایش بینش از چشم بوده است. خرد و دین که برای ما دو وژه جداگانه اند، در اصل یک پدیده بوده اند. خرد و دین، نام بینشی بوده اند که از تاریکی، پیدایش می یابند. به عبارتی دیگر، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند. دین، اساساً به معنای دیدن است. دیدنی که از زهدان وجود خودانسان، زائیده میشود. دین، معرفتیست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد. اصل نور، در فرهنگ ایران، ماه بود، چون مجموعه تخمهای زندگان بود، و چون تخم، سرچشمه پیدایش است، سرچشمه روشنائیست. در اشعار مولوی، بخوبی اصطلاح «روشنی ماه» باقی مانده است. خورشید، در تاریکی شب از ماه زائیده میشود. ماه (گریده های زاداسپریم) متناظر با مغز انسان و همگوه مغز انسان است. از این رو وژه «مغز»، که «مزگا» باشد، به معنای «زهدان ماه» است. سپس در بررسی جداگانه در باره «جان و خرد در فرهنگ ایران» خواهیم دید که مغز، سرچشمه همه حواس دانسته میشود، و پیوند مستقیم آن با جان و چشم و دل و شکم چیست.

در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس (که اندام دانائی هستند و بینائی، یکی از آنهاست)، که زهدان روشنائی هستند، همسرشت مام (که همان سیمرغ باشد) شمرده میشوند، و از همین مغز متناظر و همسرشت با ماهست که خورشید، پیدایش می یابد. دیده شد که رستم در گذر از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند. یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران، دین مینامیدند. دی که همان دین باشد، در برهان قاطع، شب افروز خوانده میشود، و شب افروز همان ماه است و «دی» همان خدائیتست که هم «خرم» و هم «فرخ» نامیده میشده است و خدای بزرگ ایران بوده است، که زرتشتیها، اهورا مزدا را جانشین او ساخته اند. و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را، نشان میدهد،

چون ماه ، که سیمرخ (هما) باشد ، پیدایش بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیماً از همان همسرشتی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بن خرد کیهانی (اسنا خرد) است که همان بهمن باشد . هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بید بسپرد ، بلکه یا فتن اصل بینش حقیقی، یعنی چشم بینا در ترمودن خود ، در خطرهای و شگفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایانست که زندگی را بنام « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میآزارد . دفاع از دینی که جهاد یا تحمیل دین را با قهر ، مقدس میداند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهائی که از « خود ژمانی » در خطرهای و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد ، تا خودش ، بتواند مستقلاً ژرفای رویدادها را ببیند . فرهنگ ایران ، چنین « چشم بینده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخوانده است . اینست که شعر « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد لدیان نوری و لدیان ابراهیمی صادقست . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، الهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فلسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید . الهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، همه متعلق به همین فرهنگ زرخدائی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدين بوده اند و غزل مشهور حافظ در باره فرّخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشهای زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرخ ، این خدای ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

مگر کین نشیمت نیاید بکلر
ترا بودن ایدر، مرا درخورست
یکی آزمایش کن از روزگار
ولیکن ترا ، آن از این بهتر است

به گیتی رفتن تو، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بیاید و در گیتی خود را بیازماید زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشان بر ، یکی پرّ من همی باش در سایه فرّ من
چهارپریا چهارنیروی ضمیر، همان پرهای سیمرخند که انسان باخودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد ، گفت و کوی آورند
برآتش برافکن ، یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان ، فرّ من
که در زیر پرّت برآورده ام ابا بجگانم پیورورده ام
همانکه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه
فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل مرا ، مهر تو دلگسل

خدای ایران ، هم دایه (شیر دهنده و هم قابله) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست . مهر من (خدا) به انسان ، چنان نیرومنداست که دلم را میگذارد . تو هر جا باشی ، پرهای من با تست ، که با آن میتوانی در آبی بسوی من پرواز کنی، که همان معنا را دارد که سیمرخ بسوی انسان پرواز کند . در اندیشیدن ، یا در روند بینش در گنز از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرخ ، معراج میکند ، و با خدا میآمیزد . با خدا زیستن خوبست ، ولی خود را در گیتی برای یافتن بینش ، ترمودن بهتر است . در اینجا بینش با پدیده « عمل و کار » آمیخته است . بینشی که با عمل و کار میتوان بدست آورد ، بینش حقیقیست . سپس ، مفهوم « بینش بدون کار و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . الاهان نوری ، نیز به هیچ آزمایش و کار و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند . اینست که بینش آینه ای (الهامی و وحی) که معلومات را یکجا از خودش باز می تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان میآورد ، باز تائیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آئینه ای را فراهم میآورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آینه رومیان منعکس میشود . از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید

خود را مانند آینه، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه، در ما منعکس شود. برای یافتن بینش، نیاز به پژوهش و آزمایش نیست، بلکه نیاز به ریاضت نفس هست، تا یکجا کل علم الهی، در انسان بلز بتابد. بخوبی دیده میشود که معنای «آینه» به کلی دگرگون میگردد. دیدن که اساسا، اندیشیدن در نمودن بود، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگردد، و «معلومات بلزتابی» برترین ارزش را می یابد. الاله، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد. مسئله، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست. با چنین تصویری از الاله، کارکردن برای بینش، و درد نمودن و جستجو سرگشتگی را کشیدن، نکوهیده و پست میشود. الاله، برای بینشش، نیاز به کار، و خود آزمائی ندارد. اینها «پس دانشی» است. در حالیکه در فرهنگ ایران، برای رسیدن به بینش، باید با تجربه، انگیزه شد، و تخم این تجربه را در زهدان خرد خود، زمانها با شکیبائی حمل کرد، تا هنگام زدامانش برسد، و با درد زایمان، به شادی پیدایش بینش رسید. اینست که بهمن، هم خدای اندیشه و هم زایمان، و هم خنده و بزم و همپرسی (دیالوگ) باهم هست. بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میآمیزد و زرتشت میخندد. اندیشیدن، زایش بینش، از کل وجود انسانست. هر تجربه ای، یک نطفه در زهدان وجود ماست، که باید از خون ما در تاریکی هستی ما پرورده شود. خرد باید مادر اندیشه های خود باشد، نه بازرگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها. آوردن اندیشه ها از باختر، بیشتر نشان نازائی ماست. و سیمرغ (آل = دایه = ماما) خدانیست که وقتی، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد، بیاری ما میشتابد. اینست که به زال میگوید که هرکجا، دردی ترا فراگرفت، من با توهستم، چون ترا پرورده ام، و هیچگاه مهر مرا که دایه (قable و ماما) تو هستم، به خود فراموش مکن. در هر آزمایشی که درد زایش بینشی است، نیاز به قابله داری، و من قابله بینشهای توهستم. مهر من به تو، همیشه دل مرا از هم میگسلد. من آموزگار اندیشه ها نیستم، من قابله اندیشه ها و برزیگر تخم اندیشه هایم. این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش، زال، یعنی هر انسانی میدهد، چون هر انسانی مانند زال، فرزند سیمرغست. در آزمایشها، همیشه سیمرغ (لوتا = اصل داد و حق و قانون و راستی و درستی با ماست. این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران، نشان آنست که

انسان میتواند، خود، خود را داوری کند، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را، خودش در بُن هستی اش دارد، فقط باید آنرا از خود، دراین آزمایشها بزایاند. انسان میتواند خودش را و بینایش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بیابد و بشناسد. این اندیشه بسیلر بزرگست. این همان اندیشه ایست که سپس پروتاگوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در باختر شد. او میگفت که: «انسان، اندازه هر چیز است». این اندیشه ایرانی، بنیاد آنست که انسان، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد و حکومت و قانون، اندازه گذار است، و خودش با کشف اندازه خودش، میتواند، هنر و فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند. اینست که در داستان رستم، که پایش در زمین فرو میرود، نشان داده میشود که انسان، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را، خودش میتواند بشناسد، و خودش میتواند خودش را داوری کند. درک اینکه انسان بی اندازه شده است، دلیل بر آنست که انسان، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست (داستان فرورفتن پای رستم، در گفتاری دیگر، به تفصیل بر رسی میگردد). البته این اندیشه بدانجا میکشد، که در فرهنگ اصیل ایران، تصویر دوزخ و بهشتی نبوده است، و نخستین بار، با الهیات زرتشتی، پیدایش یافته است که سپس به ارث به ادیان ابراهیمی رسیده است. سخن از یافتن چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرا در گذر از آزمایشها یافت، و با این چشم است که کیکاوس و سپاهیان ایران، اندازه شناس میشوند. و در فرهنگ ایران، چشم، همان خرد است. پس خرد، در بینشش، اندازه را می یابد و اندازه را میگذارد. انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد. انسان، آنچیزی را برگزیند، که به اندازه است. خرد، همین چشم خورشید گونه جانست، که در شب تلریک آزمایشها، از ماه زاده میشود. خرد چشم جانست چون بنگری (فردوسی). خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

این خرد است که در «گفتار در آفرینش مردم» در شاهنامه، کلید همه بندها و طلسم ها و مشکلات شمرده میشود.

چو زین بگذری، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
سروش راست بر شد چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کلر بند

خرد انسان، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش می‌گشاید. ولی این خرد، خردیست که نه تنها اهل کار بستن اندیشه هاست، بلکه در کارو عمل خود انسان، پیدایش می‌یابد. خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تریکیها به بیش میرسد، خردیست که کل میکند. خردیست که با کار کردن و عمل کردن انسان، به اندیشه میرسد. اکنون اگر به خود واژه «آزمایش» بنگریم، می‌بینیم که این اندیشه‌ها در خود همین واژه هم موجود هست، هر چند خلاصه تر و فشرده تر، ولی با ژرفائی کم نظیر.

این واژه در دوشکل آزمایش *azmayishn* و اوزماییشن *uzmayishn* باقی مانده است. درواقع واژه اصلی اوز+ما *uz+ma* یا ژما *aiz+ma* میباشد، که مرکب از دابخش «اوز» + «ما» باشد. پسوند «ما» به معنای «اندازه گرفتن و تجربه کردن» است. اکنون نگاهی به پیشوند «اوز» میکنیم. اوز، در اصل به معنای «نی» بوده است و نی مانند گز، واحد اندازه گیری بوده است. چنانچه در خود بندهش میتوان دید که گش یا کیومرث، چند نی هستند، و از رود و داییتی چند نی فاصله دارند. پس اوز ما + ژما، به معنای اندازه گرفتن با «سنجه نی» بوده است. ولی نای، نام لوتا فرورد هم بوده است، و او را «نای به» و «سننا = سه نای» هم میخوانده اند. پس اوزما و ژما، به معنای «اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای داد و حق و قانون» هم بوده است، و چون این لوتا فرورد (فروهر) در تخم هر انسانی نیز هست، پس اوزما، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست. این «اوز» که در الهیات زرتشتی معنای «بُت» را گرفته، همان واژه ایست که درمگه، عزّی شده است، که همان نای به و سیمرغ میباشد. این خدا، اینهمانی با غل فرز کوه و با قنات آب (= فرهنگ = کلریز) و چاه آب نیز داده میشده است. از این رو در نائینی، به چنین چاه یا قناتی، اوزگیره، یعنی «کوره اوز»، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند. افتادن رستم و رخس در چاه، یا مرداس پدر ضحاک در چاه، یا اقامت صاحب الزمان در چاه (زمان یا زروان نام رام بوده است که خدای نی نواز است، صاحب الزمان کسیست که یل زخدای زمان، رام، بُن کیهان و انسانست. صاحب الزمان، همان رامیل کردیست)، همه بیان بازگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن از نو است. ولی در سکائی یا سیستانانی که میهن رستم

باشد (رستم سکزی) اوز، به معنای آتم یا انسان است. و در کردی، نه ز به معنای «من» است. علت اینکه انسان (آتم یا من) با خدا، برابر نهاده میشود، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است. خدا، تخم و بُن هر انسانیت. از اینرو در ترکی به «تو»، سن میگویند که همان سیمرغ باشد. همین برابری در مورد «جان» با «جانان» نیز هست. این همسرشتی و همگوهری هر جانی با جانان (گش یا بلد) سبب میشود که آنها، برابر باهم نهاده شوند. پس اوزما یا ژما، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان = خدا (لوتا) است. انسان در بینش و داوری، همانقدر اصالت دارد که خدا. اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود، یکی به همین علت «سنجه یا معیار» بودن است. یکی به علت «خودرو و خود را بودن» آنست. ما امروزه فوری به فکر آن میافتیم که هر نائی، نی نواری دارد. در حالیکه در اصل، نی، نی نواز هم بوده است. خدای نی، خدای نی نواز است. همان شعر مولوی، دو مطلب را میرساند، یکی آنکه انسان، نی است، دوم اینکه، نی و نی نواز باهم یکی هستند. نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است. از این رو هم نی و هم نی نواز است. شعر مولوی در نسخه اصلی اش چنین است:

بشنو «این نی»، چون حکایت میکند
از جدائیها شکایت میکند
اگر نی نواز، الاله بود که دیگر از جدائی از خودش، شکایت نمیکرد. یکی از علل نی بودن انسان، همین «وجود آرزومند و مشتاق» بودن اوست. آرزو، از ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات زرتشتی بسیلر نکوهیده شده است. دیگر، انسان، نی است، چون وجود نوشونده و رستاخیزنده است. این اندیشه در اشعار مولوی بازتابیده شده است:

میمرد یکی عاشق، میگفت یکی اورا
در حالت جان کندن، چونست که خندانی؟
گفتا چو بپردازم، من جمله دهان گردد
صد مرده همی خندم، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم، نی بود، شکر گشتم
نیم دگرم دارد، عزم شکر افشانی

انسان، نانیست که در سراسر عمر، انباشته از شکر میگردد، و در مرگ، این شکرش را میافشاند. نی بودن هر انسانی، معانی بسیار ژرفی داشته است، که امروزه از اذهان ما مجوشده است. وقتی خدا، نای به، یا سننا (سه نای) است، نی بودن انسان، بیان همگوهی او با خداست.

انسان، خدا را با خود اندازه میگیرد. انسان، هم خود و هم خدا را اندازه میگیرد. انسان در هر آزمایشی دو تجربه میکند، هم خود و هم خدا را با سنجه خودش، اندازه میگیرد و تجربه میکند. خود را با خدا، و خدا را با خود اندازه میگیرد. در کردی، پسوند «ما» دارای معانی گوناگونست. از جمله به معنای چرا و برای چه؟ به معنای پرسش و تعجب است. همچنین «ما» به معنای شکاف بزرگ درکوه است که همان غلر باشد. و همچنین به معنای اصل و اساس و قولم آمدن است. در این صورت، لزما و اوزما، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش (بهمن که اکومن هم نام داشته است، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است. بُن خرد، چرا و تعجب است). خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد، انگیزته میشود، و این اصل و اساس جهان و انسان است. علت هم اینست که این «آزمودن خود در گیتی» با «زیانیدن خدا از خود» اینهمانی دارد. بهمن، یا خرد ناپیدای سامانده، باید در «لرتا = راستی و داد و حق و قانون» پیدایش یابد. بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود، و سپس با چهار پرش به معراج بینش میرود.

هرکسی در عجبی و عجب من اینست

کو نگنجد به میان، چون به میان میآید

(بهمن، اصل میانست، و وژه میان، همان میدان است، آنچه در میانست، در میدان میگسترده، و آنچه در میدانست، در میان میگنجد).

حامله است تن زجان، درد زه است رنج تن

آمدن جنین بود، درد و عذاب حامله

بصدف مانم، خندم جو مرا در شکنند

کلر خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گرتش روی چو ابرم، ز درون خندانم

عالت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بخش به هم آمیخته است. یک بخش، تنست که اساسا معنای زهدان را دارد. هنوز در سیستانی یا سکائی، تنه، شرمگاه زن یا حیوان ملده است، و این همان لرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه، زهدان آسمان دارد. بخش دیگر انسان سیمروغست که چهار پر دارد، یعنی دارای چهار بخش است. این چهار بخش سیمروغ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن، یعنی لرمیتی = زمین قرار دارد. آسمان (سیمروغ) و زمین (لرمیتی) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند. به عبارت دیگر، همه مردمان، حامله به خدایند. مسئله شناختن خود، همین مسئله زیاتیدن سیمروغ از خود است. آزمایش اینست که این سیمروغ را از خود بزنیم. کل و جهان جان، از فرد انسان زاده میشود. بقول مولوی زمین چه داند کاندلش چه کاشته ای؟

ز تست حامله و حمل او تو میدانی

ز تست حامله، هر ذره ای به سر دگر

ببرد، حامله را مدتی به پیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ

کزو بزاید انا الحق و بانگ سبحانی

هر انسانی، به تخم و نطفه خدا، به تخم سیمروغ (لرتا) چهار پر، آبستن است. اصلا واژه «گوهر» که در هزوارش، چار پوشیا نامیده میشود (یونکر) به معنای چهار زهدان است، که اینهمانی با چهار پر دارد. و این، معنای «دین» در فرهنگ ایران، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است. واقعیت بخشیدن «خود»، همین «پیدایش یا زایش سیمروغ از خود» است، و پیدایش خود، راهی جز «تحمل درد زه برای زادن خود حقیقی» ندارد. خدا از انسان، فقط میتواند زاده شود. کل و جتان و ایده، از فرد، و جان شخص، و تجربه یک واقعیت، پیدایش می یابد. در ژرفای فرد انسان، کل اجتماع و بشریت هست. یا به قول عرفان، دریا از قطره، پیدایش می یابد. کل، از فرد، پیدایش می یابد. فرد، به این بینش میرسد که سعادت فرد خودش، سعادت همگیست. خود پرستی، در فرو رفتن به ژرف انسان، تبدیل به «همه پرستی یا پرستاری از همه میشود». «خود» پوسته هسته ایست که بشریت باشد. تا انسان، خدا را از خود نزاده است، خود پرست است، و همه سودها را برای خود میخواهد. تا انسان،

خدارا از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و در آن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرخ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . تا انسان خدارا از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست . بینشی ، حقیقیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرخ (اوتا فرورد = نای به = خرم) در گنز از آزمایشهاست . وقتی این نطفه (این آگ = که معربش حق هست) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگر در وجود ما ، در تن ما نمیگنجد ، و میخواهد از پوست برون آید . از سونی ، خدا ، خوشه بشریت است . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این آرمانها ، پوست وجود مارا ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را از هم میشکافد و از هم میردد ، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

توکنی در این ضمیرم که فرونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

نلر خندان که دهان بگشلا است چونکه در پوست نگنجد چه کند ؟

همچون انلر خندان ، عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیر خود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیزها را برای خود میخواهد . فقط موقعی شاد میشود که خودش ، شاد بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجد ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شاد بشوند ، او هم شاد میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب او شود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن ، و زادن خدا از خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدائی یا سرخوشی خوانده میشود . بررسی دیلکتیک درد زادن و خندیدن که سنترش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .

سرپیچی از « کتاب »

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خورکه در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مانی که علم عشق در « دفتر » نباشد

حافظ

«جام جهان بین جم» ، در ادبیات ایران ، جانشین «کتاب مقدس = قرآن» میشد

هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بن هر انسانست

اولویت تجربه انسان ، بر هر کتابی (بویژه ، هر کتاب مقدسی)

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک

وقت آن کز لطف خود ، باما در آمیزی شده است

مولوی

در فرهنگ ایران ، رویدادها (واقعیات) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها «شنا» کند ، تابا حقیقت رویدادها ، «آشنا» بشود ، و آنرا «بشناسد» . در فرهنگ ایران ، «شناختن» و «آشنائی» ، از ریشه «شنا» کردن و شستشو کردن ساخته شده است ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم (مر + تخم) در شنا کردن در آب ، یا «نوشیدن آب» بوده است . انسان با چیزی «آشنا» میشود که در آن «شنا» کند . تجربه کردن یا آزمودن ، شنا کردن ، در رودخانه رویدادهای روان زندگیست . شناختن ، شنا کردنست . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاتست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنگ میداند ، درست است . ولی بر نهنگ اندیشه ، نباید سوار شد ، بلکه باید خود ، ماهی یا «نهنگ اندیشه» شد . خرد باید نهنگ دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فراز رویدادها گردد . چنین خردی ،

نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان، نجات داده شود. در فرهنگ ایران، به هلال ماه، کشتی میگفته اند، چون در آن، همه تخمه زندگان هست، و در هلال ماه، که زهدان کیهانست، هرجانی، ایمن است، و آغاز، بشکفتن و روئیدن میکند. و درست تصویر انسان در شاهنامه، سرویست که بر فراز آن، هلال ماه است. خرد و مغز انسان، همین «هلال ماه» شمرده میشده است که همان «کشتی» باشد. واژه «مغز»، «مزگا» است، که به معنای زهدان ماه (مز = ماه، گاه = زهدان) است، که هلال ماه، «رام = زهره = آفرودیت» باشد.

مغز انسان، تخمیست از هلال ماه، و همسان ماه، «کشتی سیمین» هست، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمیترسد، و نیاز به نوحی ندارد، که اگر تابع او نشود، جانی در کشتیش برای نجات نمی یابد. پس خرد یا مغز انسان، کشتی دریابیماست. خرد، در دریای آسمان، شنا میکند. در گذشته، به هواپیما، «کشتی هوایی» میگفتند. انسان (مردم = مر + تخم)، تخمیست که باید در آب شناور شود، تا به «شناخت» برسد.

چو ماهی باش در دریای معنی که جز با آب خوش، همدم نگرود

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا، خود او، خرم نگرود

یکی دریاست در عالم نهانی که دروی، جزینی آدم نگرود

این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران از پیدایش معرفت در انسان، باز میگردد. اندیشیدن، دل به دریا زدن است. اشه (= حقیقت)، آب و افشیره و شیریست که در همه چیزها، روانست، و باهم، رود حقیقت = رود اشه، میشوند. این رود را، هندیها «خشه رود» رود شیر میگفتند، و ایرانیها «رود وه داینتی» رود دایه به، میگفتند. از پستان این دایه بود که همه جهانیان، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند. نوشیدن افشیره هوم، نوشیدن شیر و افشیره این زنخدا بود، چون هوما، در اصل، «نای» بوده است، و نام دیگر این زنخدا، «آنا هوما» بود، و مشتری و خرم و فرخ و برجیس (برگیس = بلفیس) نامهای دیگر اویند. این زنخدا، در هر بخشی از ایران، نامی دیگر داشته است. نای، درخود، شیر (نیشکر) شیرین، و آهنگ و نوا و سرود دارد. او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است. جهان، از شیر این نای به، این گنوکرنای (قره نی جانفزا)، «واز سرود این نای، آفریده و سرشته شده

است. همه مردمان، این شیر، یا جوهر کیهان را میمکیدند. جستجوی حقیقت، شنا کردن در شیره چیزهاست، که رودخانه رویدادها و اندیشه ها و گفتارها و کردارها و معانیست. حقیقت، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده، بر روی سنگی، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده باشد، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد، یا از کتابی مقدس، حفظ کند، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان در آن باید شناکند، تا بهمن، یا «خرد به» از او فراروید. شیر (اشیره = اشه) جهان هستی، رود روانیست که باید در آن شناکرد، نه «کتاب»، با معلومات سفت و سخت شده، برای خواندن و حفظ کردن و تکرار کردن. شنا کردن در رودخانه حقیقت، با خواندن و حفظ کردن یک کتاب، و رفتار کردن طبق امرونی آن نوشته، بیان دو تجربه متضاد از حقیقت و خداو معرفتست. اصطلاح «همپرسی» که دیالوگ باشد، در واقع به معنای «آمیزش» است. خدا با انسان، همپرسی میکند، به معنای آنست که، خدا، آب و شیره موجودات جهانست که با انسان، در شکل تخم، میآمیزد، و معرفت، رویش و شکوفائی این گیاه انسانست. در فرهنگ ایران، آفرینش، با «گسترش ابر» آغاز میشود. سیمرغ، ابرسیاه انباشته از بارانست، که هر لحظه شکل دیگری به خود میگیرد. در فرهنگ ایران، جهان هستی، با ابری آغاز میشود که هر لحظه به شکلی دیگر در میآید، و این همان «ابر آزادی» است، و این ابر، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگردد. آزادی، ابر است. چرا ابر، پیکریابی آزادیست؟ چون هیچگاه، در هیچ شکلی و صورتی که میگیرد، ثابت و سنگشده نمی ماند. چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا تثبیت کرد. خدای بزرگ ایران، سیمرغ، ابر است. از اینرو نام دیگر او، همای چهارآزاد بود. خدای ایران، اصل آزادیست. جهان از آزادی، از تغییر صورت، از روان بودن، پیدایش می یابد. از این گذشته، آزادی، بیان «ابتکار و نوآوری» است. برای این خاطر بود که سیستمها به فروردین (ارتا فرورد)، کواد میگفتند که قباد باشد و معنای نوآور و مبدع دارد. در آزادیست که ابداع و نوآوری هست و نام دیگر سیمرغ (عنا) آتش فروز بود، که تصویری برای نوآوری و ابداعست. آغاز زمان، که چهل روز آغاز سال (ماه فروردین و ده روز اردیبهشت) باشد، این ابر آزادی، خود را

میگسترد، و از این ابر آزادی، تخم آب (گاهنبار یکم، نخستین جشن پنج روزه سال) پدید میآید، که باز، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد. آب، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود، همه صورتهای را میگیرد، ولی آب یا خدا یا حقیقت (اشه)، هیچکدام از این صورتهای نیست. ابرسیاه آسمان، جوی و سیل و رود و دریا میشود، که یا روانست یا مواج. و باز موج، نام خود سیمرغست (اشترک = موج اشترکا = عنقا، برهان قاطع) و هم رام که دختر سیمرغست، خود را اینهمانی با موج میدهد، و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندهش، ماهیان دریا را آبستن میسازند. بخوبی دیده میشود که هم خدا، در شکل ابرو هم در شکل آب، برضد «شکل گیری و ثبوت و سفت شدگی» هستند. در داستانی از گزیده های زاد اسپرم، این جمشید است که در پایان همین جشن گاهنبار، از این رود (سیمرغی که باران شده و فرو ریخته و رود روان شده)، میگذرد، و «بهم = خدای خرد خندان و همپرسی» از او پیدایش می یابد. این داستان را موبدان زرتشتی، با دستکاری، بحساب زرتشت، و پیش بینی منجی های آینده گذاشته اند. این تجربه ویژه ایرانیان، از پیدایش و گسترش ورویش و امتداد تخم خدا در گیتی، درست برضد تجربه «کتاب نویسی الهه، یا کتابهای مقدس» است، که تجربیات بنیادی دینی را «تثبیت» میکنند، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند، و آنرا میخشکانند، و بدینسان آنرا حفظ میکنند. این ادیان ابراهیمی، تجربیات دینی را، به حافظه کتاب میسپارند. معلومات الله در لوح محفوظ هست. حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنجیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند. و دین، کتابی میشود.

درفر هنگ ایران، معرفت حقیقت، آموختنی و حفظ کردنی و تثبیت شدنی و سفت کردنی نبود، بلکه روئیدنی و زائیدنی و روان شدنی بود، که برغم ریخته شدن در صورتهای، بیصورت میماند. صورتهای و نقشها و حرفها، همه کوزه ها و جامهائی هستند برای این آب و شراب خدا یا حقیقت. کاسه سرانسان، که همان هلال ماهست، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت (روده وه دایتی) در آن ریخته شود تا به بینش برسد:

کله سر راتهی کن از هوا، بهر می اش

کله سر، جام سازش، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری، در شستشو، در نوشیدن آب، معرفت از سراسر وجودش، میروید. اینست که در کردی، به شناختن «ناسیدن» و ناس کردن میگویند، و ناسان، شناخت است، و «ناسراو»، «آشنا و شناخته شده» است. برآیند دیگر واژه «ناس» در آلمانی باقیمانده است، که به معنای «نمناکی و خیسی» است. تخم، برای روئیدن، نیاز به نمناک شدن دارد. همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای «حس + دانائی + داننده» است و شناییدن، به معنای شنا کردن است و شناییدن به معنای مطبوع واقع شدن است. و شنای به معنا شنا کردن است. در فرهنگ ایران، خدا که سیمرغ باشد، ابرسیاه، یعنی «ابری که آبستن به باران است» بود. و «اهوره» که پیشوند اهوره مزدا است، همین «اوره» = ابر است. ابر، پیکر یابی «آفرینندگی»، از راه جوانمردی یا افشانندگی «نیز بود. جان، گیان است، و پیشوند «گی» از یکسو، به معنای شیر و افشرد و روغن است که امروزه در راستای منفی «قی کردن» شده است، ولی در گذشته، معنای مثبت داشته است. و معنای دیگر «گی»، سیمرغست. گیان (گی + یانه)، به معنای ۱- خانه و آشیانه سیمرغ ۲- مخزن روغن و شیر است. سیمرغ در شاهنامه، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میآید. سیمرغ، آبکش = سقا بود. از این رو سپس در ادبیات ایران، بنام «ساقی» زنده میماند. سیمرغ، لنبک، خدای افشانندگی و کرم، همیشه «ساقی» ایرانیان باقی ماند.

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکونی کن و در اب انداز

زکوی میکده برگشته ام ز راه خطا مرا دگر زکرم باره صواب انداز

مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند مرا به میکده بر درخم شراب انداز

ساقیا برخیز و درده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

نام دیگر سیمرغ = خرم = ، غمزدا است (برهان قاطع)

ساغرمی بر کفم نه تا زیر برکنم این دلق ازرق فام را

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

پیاله بر کفم بند تا سحرگاه حشر به می زدل بیرم هول روز رستاخیز

بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زرخداست، گوید:

جام پرکن ساقیا، آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندر رسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد از او
بررود بر چرخ بویش، مست گردد آسمان
زان منی کز قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم، همچون مزاجش شادمان

این واژه عربی «سقا»، به ریشه «سکا = سک» در زبان ایرانی باز میگردد. سک، هنوز در کردی، به معنای شکم و جنین است که زهدان بوده است. نام دیگر زهدان، «آبگاه» است. سکدار و سکپر، به معنای حامله، یا آبستن است، و خود واژه «آبستن» با آب کار دارد. ابر، آبستن به آبست. نام دیگر سیمرغ، «آوه» است که هنوز نیز پسوند بسیاری از نامهاست. آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد. و سیمرغ، هم در «روده وه دایتی»، و هم در قنات و هم در چاه، پیکریه خود میگیرد. از اینرو هدهد، مرغیست که قنات را در زیر زمین میبیند و می یابد. به همین علت، هدهد، در منطق الطیر، بجستجوی سیمرغ میپردازد. نام دیگر قنات یا کاریز، فرهنگست. فرهنگ، سرچشمه آبیست که از تاریکی میتراود، و در خروج از زهدان زمین، تخمها را تبدیل به نشازار میکند. سرچشمه آب، که فرهنگ باشد، در رویانیدن تخمها، فرهنگ (نشازار) را به وجود میآورد. فرهنگ، با پیدایش و روشنائی از تاریکی کاردارد. فرهنگ بارویش تخمها از آب، کار دارد. فرهنگ، روئیدن نیست. از اینرو، واژه «روان = اوروان urvan» از همان ریشه درخت است که «اوروار» باشد. روان و فرهنگ، درست پیکر یابی، «تری و تازگی و زندگی افزاینده» هستند. این بود که هم «واژه» و هم «وَحْش = روح»، که از یک ریشه اند، روند روئیدن هستند. در فرهنگ ایران، روئیدن و زائیدن و تراویدن و جوشیدن آب، همه بیان آفریدن بودند. روح یا «وَحْش»، از انسان

میروید، و مانند قرآن، از «امر الله» خلق نشده است. «واژه»، از انسان میروید. خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید، باید سخن از وجود او بروید، و روئیدن، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب دارد. این تجربیات در فرهنگ ایران، به کلی، در تضاد با تجربه «دین کتابی» و «کتابی شدن دین یا حقیقت» بوده است و هست. این بود که ایرانیان پس از سلطه اسلام، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و معرفت، گلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا رها کنند. این بود که با تشبیه «جام جم»، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند. مجموعه ای که اوستا نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت، همه یسناها و یشت ها و ... «سرودهای ملت ایران از دوره فرهنگ سیمرغی یا زرخدائیند» که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود، دستکاری و تحریف کرده اند. اینها، همه سرودهای گوناگون برای جشنها بوده اند، نه «کتاب» به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف و قوانین. اساسا واژه «یسنا» به معنای جشن و سرود نی است. اوستا، مجموعه سرودها نی بود که ایرانیان، با همراهی موسیقی در جشنهایشان میخوانده اند. هرروزی، جشنی بود، و هرروز، خدائی دیگر، با ابزار موسیقی خودش، جشن خودش را برای انسانها برپا میکرد. خدایان ایران، همه جشن ساز بودند. کارشان «ساختن جشن» بود، نه نوشتن کتاب و دادن امر و نهی.

اوستا، سرود و موسیقی و نوای نی است، نه کتاب. خدایان ایران، آهنگساز بودند نه نویسندگان کتاب. از این رو بود که با آمدن اسلام، و معرفی اسلام بنام «دین کتابی»، و امتیاز دادن به «ادیان کتابی و اهل کتاب»، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی، از سر بیدار و بسیج شد، و جنبش «سرپیچی از کتاب و دفتر» آغاز گردید.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

بجای خواندن اُم الکتاب و حفظ کردن آن، و تنها به آن مراجعه کردن، مردم از سر، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی، ما چو دانه زیر خاک
وقت آن کز لطف خود با ما در آمیزی شد است
گر بپوسم همچو دانه، عاقبت نخلی شوم

زانکه جمله چیزها، چیزی ز بیچیزی شد است (مولوی)

این تضاد میان « کتاب و نوشته تغییرناپذیر و ثابت » در ادیان ابراهیمی، با « حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زانیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست، در دوره سلطه اسلام در ایران، باقی ماند. این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی، با تجربه بینش در ادیان ابراهیمی، به ویژه قرآن، در میان عرفا و شعرا زنده ماند، و به سرپیچی از کتاب و دفتر کشید، که البته آماجش، قرآن بود.

تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر، نماد تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند، همان « جام جم یا جام کیخسرو » بود. در زند و هومن یسن دیده میشود که اهوره مزدا، « همه آگاهی » را در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بدینسان جام جهان بین میشود. ابرکه سیمرخ باشد و ساقی جهانست، آب خود را با مشک، یا با جام یا با خم میآورد، و فرو میافشانند. اینست که سیمرخ، آبست، نوشیدنی از جام و از خم و از مشک و از خم. او خمخانه و میخانه و میکده خرابات جهانست. معرفت خدا، نوشیدنیست. حقیقت یا اشته جهان، نوشیدنیست، مزه کردنیست. خدا، مزه دارد. زندگی، موقعی با معناست، که مزه داشته باشد. ایرانیها به زندگی پوچ و بی معنا، « زندگی بی مزه » میگفتند. خدائی که مزه نداشت، خدا نبود. باربد لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت، رام نی نواز ساخته است، نوشین باده، یا باده نوشین خوانده است. رام جید، باده نوشین است. « نوشه » در لغت نامه، به معنای « سریر » است. سریر از سونی به معنای اورنگ است که نام بهرامست، و از سونی به شکل صریرا (برهان قاطع) به معنای گلستان افروز است که ارتا فرورد میباشد، که همان خرّم یا فرّخ است. از سونی، نوشه در برهان قاطع، به معنای قوس قزح است که همان سیمرخ (سن و ر) میباشد. پس « نوش و نوشه »، نام سه خدای ایران، رام + خرّم + بهرام است، که بُن جهان و انسانند، و باهم سه تایی یکتایند. هرکس این بُن هستی را دریابد و بنوشد، به معرفت حقیقت میرسد. از این رو نام دیگر این زنخدا،

نوشابه (نوش + آوه) بوده است، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که دراصل « پرتو partav »، ولی نوشابه، نام خدای این سرزمین بوده است. ما امروز هم هرچه بنوشیم، نوشابه، یعنی خدای خود را نوشیده ایم. اینست که نوشدارو، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است. از این رو سپس، نوش، معانی آب حیات و حیات گرفته است. « نوشیدن » هم به معنای شنیدن و گوش دادنست، و هم به معنای آشامنده. علت هم اینست که این خدا، اینهمانی باتای دارد که هم سرود در گوشها میشود، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد. خدا را در دو صورت، انسان مینوشد. در سرود و در می و افشره گیاهان و شیر. از یکی، انسان به رقص میآید، از دیگری، میروید و میشکوفد و میگسترده و ترو تازه میشود.

نخستین ویژگی آب، تری و تازگیست. « تری » در فرهنگ ایران، اصل آمیختن یعنی « مهر » است. این بود که برای پیمان بستن در فرهنگ ایران، اهل انجمن، از یک جام، از یک پیمانه، از یک کوزه، از یک خم مینوشیدند، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند. این را « دوستگانی » میگفتند. خدا که بشکل آب یا نبید درمیآمد، به انسان، مهر میورزید، و با او میآمیخت. و در این آمیزش، اورا « ترو تازه » میکرد. در این آمیزش، انسان تجربه مستقیم از بُنش (بهرام + ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره) پیدا میکرد. این بود که در هر کتابی، این تجربه مستقیم از بُن خودش و این آمیزش و بلاواسطگی با هستی خدا و حقیقت (شیره کیهان) را از دست میداد. از این رو بود که سرپیچی از هر کتابی، ضروری وجود او بود. او باید همیشه از بُنش در هر تجربه ای، تازه و نوشود. او باید در شنا در هر آزمایشی، ترو تازه شود. آزمایش انسان، تری و تازگی به وجود انسان میداد. آزمایش در اصل « اوز + مانیدن » هست. اندازه گرفتن و سنجیدن. با « اوز » هست. اوز، که نای باشد، هم نام خداست هم نام انسان. در این واژه، بخودی خود، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست. که؟ که؟ را اندازه میگیرد و میسنجد؟ هر تجربه ای از انسان، انسان را همیشه مراجعه به بُنش میدهد، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند. و این

، اولویت تجربه است. همیشه از بُن خود پرسیدن، همیشه پرسیدن از پا زانو و شکم و چگر و دل و سر خود، یعنی از سراسر وجود خود است. نوشته و کتاب، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحر و افسون کرد. و آن تجربه، ثابت ماندن، نگاهداشتن، سفت و تغییرناپذیر بودن است، و بدینسان کتاب، بیاری نیروی حافظه آمد. بدینسان حافظه، ارزش فوق العاده یافت، و حافظه، کم کم، جانشین «اندیشیدن و بینش از راه آزمودن» شد. خدا، پیکر یابی حافظه شد، در حالیکه پیش از آن، خدا، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود. گوهر «رام و بهرام» که بُن کیهان و انسانند، جستجو کردن بود، در حالیکه اهورامزدا ی موبدان، خدای همه دان و خدای پیشدان، خدای حافظه بود. از همه چیزها آگاه بود. با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود، «بینش از راه جستجو و آزمایش»، «پس دانشی» نامیده شد، و «پسدانشی»، صفت اهریمن گردید. در حالیکه رام و بهرام که بُن هرانسانی بودند، گوهر و فطرت انسان، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود.

خود انسان میتواندست بجوید و یقین داشت که به بینش میرسد. بینش، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگشدگی و نهایت و همه آگاهی نمیرسید، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو، میروئید، و «دانائی» میشد و باز بیار مینشست، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد. این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب، حافظه، نقش اول را در بینش پیدا کرد. در حالیکه واژه «یاد»، در فرهنگ ایران، هنوز نیز نماینده «بینش از راه جستجو و آزمایش» است. هنوز در کردی، «یادی» به معنای «مادر» است. «جاتن»، که ریشه واژه «یاد» است، نام خداست، چون به معنای زائیدن است. اندیشه های سقراط، بخوبی گواه بر این پدیده است. او بینش را روند «بیاد آوردن» میداند و هنر بیاد آوردن را، هنر مامائی میداند. چون خودش، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد، خود را ماما یا دایه میشارد. «زانا» که همان معنای دانا را دارد، با زائیدن کار دارد. فرزانه از ریشه «پرزاتک» است که به معنای «زه دان» است. سروش، زایاننده رازها بود، و معرفت را از تاریکی، بروشنی میآورد. ولی معنای اصلی «یاد»، فراموش ساخته شد و حافظه، بجای خرد، اصل جهان گردید. در آغاز روشنی است، یعنی در آغاز، «صندوق

معلومات» هست و از این صندوق معلومات، الله یا یهوه، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسند و احکام و قوانین وضع میکنند.

حافظه و کتاب باهم، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات، چیره ساختند که نه تنها سود آورند، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند. همه دانشها، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی، در آغاز هست، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد. معرفت، فقط یاد آوریست. هیچ معرفتی، نو نیست. در آغاز، روشنائی بوده است. بجای روند جستجوی نو، که علم باشد، مجموعه معلومات از آغاز معلوم، در کتاب خدا یا حافظه او، نشست. پیش دانش و همه آگاهی، «معلومات در آغاز» هست. خدا، نمایانشد، بلکه همه چیزها را میداند. این همه دانی و همه آگاهی، حرکت درخود ندارد. همیشه بیکسان روشن است. جهان و اجتماع از «اندیشیدن و خرد» آغاز نمیشود، بلکه از «حافظه ای که همه معلومات را دارد، و نیاز به جستجو» ندارد. واژه «منی کردن» که برای ما معنای زشت «خود پرستی» دارد، زشت سازی اصل «خود اندیشی» است، چون منی کردن به معنای «اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود» است، و هنوز در کردی، منی کردن، معنای پژوهیدن دارد. این واژه، بر شکافته از همان واژه «مینو» است.

سه مینو در فرهنگ ایران، اصل زمان و جهان و زندگی هستند. پس جهان و زندگی و تاریخ، بر پایه «بینش از راه جستجو و آزمایش، یا به عبارت دیگر، بینش از راه رویش و زایش» قرار دارند. بدینسان، داستان هفتخوان، که پیکر یابی ایده «زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی» در فرهنگ ایران بود، بکلی تیره و نامفهوم میگردد. تنها رسالتی که سیمرغ به پسرش زال میدهد، که «یکی آزمایش کن از روزگار»، اساسا دیگر، به جد گرفته نمیشود. خدای ایران، به فرزندانش، به همه انسانها، فقط یک رسالت میدهد، و آن اینست که هرکسی خودش، در پیمودن هفتخوانش، روزگار و زمان را بیازماید. سیمرغ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هرکسی خودش، از تنها آموزگار که آزمایش باشد، به بینش برسد. سیمرغ، کتابی نمیفرستد، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم، زیستن خوبست، ولی بهتر از آن، آزمودن گیتی و روزگار، با تن و خرد خود

است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، در هم نور دیده و تبعید و طرد می‌گردد .

از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این « حافظه کبیر = کامپیوتر کیهانی » ، عمل کند . در حالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که پیایند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا دچار اشکالات میشود ، و با شکست و ناکامی روبرو می‌گردد . حافظه به او می‌گوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست ، در عدم انطباق دانش با واقعیت ، دست به تجربه تازه ای می‌یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را می‌آفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای ازلی شده ، این راه را به او می‌بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، پیایند نافرمانی او از کتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل بر پایه پیش دانش با واقعیت » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیت ، بیش از این دانش است . و واقعیت غنی ، از عمل بر طبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش را در حافظه » فرو می‌شکند . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیت آفریننده و نو نمیخواند . آگاهی به این نکته ، ما را به آن وا میدارد که بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد . ولی این ، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند (از هر دینی) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست می‌گردد . میان « پیش دانش = حافظه = کتاب » و « واقعیت » ، همیشه یک تنش و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیات تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود ، همیشه کمبود در برابر « واقعیت » دارد . واقعیت ، همان « رود

و دایمی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشدانشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنگشده (جمود) و تغییر ناپذیری دانش را در گواریدن « واقعیت روان » ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . خدا ، در شیره واقعیاتست که همیشه روانست ، نه در کتاب ، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است . خدا ، در فرهنگ ایران ، نوبه نو ، تبدیل به گیتی میشود ، در گیتی ، روانست ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید ، و لیک
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

فرهنگ سرپیچ ایران «جام جم»، نه «قرآن»

سخن میرفت دوش از «لوح محفوظ» نگه کردم، چو جام جم نباشد
هر آنکس کو از «این»، یک جرعه نوشید مراورا کعبه و زمزم نباشد
عطار

سالها «دل»، طلب «جام جم» از ما میکرد
«آنچه خود داشت»، زیبگانه تمنا میکرد

حافظ

دل، یا «میان انسان»، جام جمست، ولی انسان، آنرا فراموش کرده است
و آنچه را در خود هست، از «بیگانگان»، گدانی میکند
دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد حافظ
درفرهنگ ایران
جام جم، نیروی زاینده بینش، در هر انسانی بود

جم = بُن هر انسانیت

سیمرغ را میتوانند بکشند و و پاره پاره کنند و فرو شکنند و بر آن چیره
شوند و بسوزانند و خاکستر کنند، ولی گوهر سیمرغ، رستاخیز همیشگی
از خاکسترش هست. قدرت، میتواند بشکند و بگشد و بسوزاند، و می
پندارد که با شکستن و سوختن و گشتن، میتواند نابود سازد، ولی با «

سیمرغی که همیشه از خاکسترش «برمیخیزد»، به عجز خود آگاه میشود
، و روز بروز، سختدلتر و خشمناکتر و خونخوارتر میگردد. نام
دیگر سیمرغ، «فرهنگ» است. سیمرغ، نه تنها، آبی در شکم تیره
وتار «ابر = اهوره» بود، بلکه همچنین آبی، در ژرفای تاریک زیرزمین
(کاریز) بود، که ناگهان از زیرزمین، سربرمیآورد، و از شک تاریک
زمین، زائیده میشد، و این قنات یا کاریز، هنوز هم در ایران،
«فرهنگ» نامیده میشود. این «تصویر فرهنگ» بود که «مفهوم
فرهنگ» را مشخص میساخت و محتوای آنرا میساخت. آنچه از ژرفای
تاریک خود یک ملت یا اجتماع، فرامیجوشد، و ناگهان پس از پیمودن
راههای دراز و تاریک زمان که برای تاریخ، دسترسی نا پذیر است، از
نهان، سربرمیآورد و تاریخی میشود، «فرهنگ» خوانده میشود، چون
این سیمرغست که در ژرفای مردمان نهفته است، و در نهان (ضمیر ناآگاه)
میجوشد. در هر انسانی، این سیمرغ، این آب روان هست
که از گوهر خود او میجوشد، و در مورد «فرد انسان»، سیمرغ، «
دین» نامیده میشود. «دین»، در فرهنگ ایران، آن معنارا ندارد که
ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی، در اذهان ما جا انداخته اند. «دین»
به مفهومی که امروزه بکار برده میشود، یک مفهوم ساختگی و
تحریفی بعدیست که برضد مفهوم اصیل آنست. هزاره هاست که مفهوم «
دین» از فرهنگ اصیل ایران، برضد این معنای جعلی «دین»،
برخاسته است. دین فرهنگی مردمی، برضد «دین رسولی و واسطه ای
» جعلی، قیام میکند. «دین»، شریعت و آموزه ای نیست که الهی از
فراسو، بتوسط واسطه ای، به ما تحمیل کرده است، بلکه، فرهنگست
که در ژرفای تاریک خود انسان، بی دخالت هیچ واسطه ای، آهسته
آهسته میجوشد، که باید راه آنرا به بیرون، گشود. دین در اینجا،
فرهنگست، و بیان اصالت انسانست، ولی وقتی رسولی و مظهري و
واسطه ای شد، ساختگی و جعلی، و برعکس ادعایش، برضد طبیعت و
فطرت و اصالت انسانست.

«دین = دی = دیو = دایه» در فرهنگ ایران، نام خود همین خداست که
ما امروزه بنام سیمرغ میشناسیم. و سیمرغ نامیده میشده است، چون
مرغ، از سونی نماد «مهر مادری»، و از سوی دیگر، به علت بال

هایش، نماد « باد » است، و باد، جانان (اصل کل جانها)، و مهرمیان همه جانهاست. دین، در فرهنگ ایران، پدیده ای کتابی و آموزه ای و پیامی و شریعتی نیست، بلکه « تخم خداست که در انسان، کاشته شده است ». اینست که « عمل انسان »، پیایند این « فرهنگ جوشان در ژرفای یک اجتماع و ملت » است، نه « پیایند امر ونهی ها از یک الاله مقتدر، نه پیایند یک شریعت ». با یک مشت امرونی، و یا بالقای یک مشت هدف و مقصد ببا وعظ و ارشاد و نصیحت، با برانگیختن ساقه سودخواهی، نمیتوان اعمال انسانها را درینش، تغییر داد. این فرهنگ یک اجتماع و ملتست که در پایان، زایشگاه « اعمال و افکار انسانها » است. فرهنگ نیز، در « تصویری که مردمان یک اجتماع از انسان، کشیده اند »، عبارت بندی میگردد. اندیشه و گفتار و کرداریک ملت، در فرهنگشان، در تصویری که در فرهنگشان از انسان کشیده شده است، فرامیروید، نه از امر ونهی، نه از شریعت و آموزه دینی، و نه از « خواستهائی که ریشه در آن فرهنگ ندارند ». این بود که مردمان در ایران، سده ها، غیر از آن عمل میکردند که موبدان بنام اهورامزدا، از ایرانیان میخواستند. اینست که مردمان ایران، بیش از یک هزاره است که غیر از شریعت اسلام، رفتار میکنند، که تکلیف آنها ساخته اند، و با فشار امرونی و احتساب و شکنجه و تعزیر به آنها، وعظ و تدریس و تحمیل میکنند. فرهنگ جوشان در تاریکی درونشان، برضد آن خواست اهورامزدای موبدان، و این امرونی الله، خاموش و ساکت، سرکشی میکنند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست حافظ

یکی از پیکر یابیهای این فرهنگ سرکش ایران، همان « جام جم » است. شمشیر اسلام، نمیتواند « آب لطیف فرهنگ ایران » را ببرد، و از میان دوشقه کند. آب، بریدنی نیست. آب یا « آوه »، اصل آمیزش و مهر و عبارت ناپذیر (سفت و سخت ناشدنی) بوده است و خواهد بود. همین آب جوشان از فرهنگ ایرانست که در عمل و اندیشه و گفتار هر ایرانی، برضد همه تحریفات، روانست. این آب، از درزها و روزنه های ناپیدا، در فم هر آیه و امر ونهی از قرآن، سر بر میآورد، و بقول

حافظ، در یک چشم برهم زدن از « صمد سترون »، « صنم زیبا » زائیده میشود. این گلاویزی و تنش و کشمکش فرهنگ ایران، با شریعت اسلام، تاریخ هزار و پانصد ساله اسلام را تشکیل میدهد. در هر عمل و گفته و اندیشه ما، خاموش و بی سرو صدا، فرهنگ ایران، برضد اسلام در تکیاوست، و از آن سرکشی میکند، و آنرا میپوساند، و بدون سرو صدا، آنرا میشکند. بنام « راستین کردن اسلام »، اسلام ناب محمدی را، اسلام دروغین میسازد. همه چنیشهای عرفانی در گذشته، و همه اسلامهای راستین امروزه، پیایند این گلاویزی هستند. مسئله، مسئله جوشیدن آب روان فرهنگ ایران، از روزنه های ناپیدا و بسیار تنگ اسلامست. زندگی بر پایه « تزویر و ریا کاری » در ایران، استوار بر همین تنش میان فرهنگ ایران و شریعت اسلامست. در زیر پوشه نازک آگاهی بود اسلامی، آتشفشان فرهنگ ایران در جوش و خروش است. عمل و اندیشه هر ایرانی، پیایند سرچشمه فرهنگ ایرانست که از شریعت اسلام، باز داشته و سرکوبی میشود، تا مغلوب امر ونهی « الله »، ساخته شود. هر عملی و اندیشه ای در ایران، سقط چنین از انسان است. گوهر انسان در فرهنگ ایران، ایهمانی با هیچ شریعتی ندارد، بلکه « فرهنگ زاده از ژرفای تاریک خودش » هست.

گوهر انسان، فرهنگست. این واژه daena در اصل، مرکب از دابخش na + dae است. و از خود همین واژه « دین = دنا » میتوان همان گوهر جوشنده فرهنگ را از ژرفای انسان باز شناخت. پسوند « نا » در « دنا »، همان « نای » است که در گذشته از آن، هم پیاله و هم پنگان (فنجان) و هم « جام » و هم پیمانه (پاده + مان) و هم هاون میساختند، چون نی ها (خیزران + بامبوس) با فطرهای گوناگون هستند. پیشوند دین = داننا، « دا »، دارای معانی فروان بوده است، که همه این معانی، هنوز نیز در کردی زنده باقی مانده است. این همان واژه است که پیشوند دایه و دیو و دیم فارسی، و دیا (مادر + منظره) و دیای (نگاه کردن) و دیار (پدیدار و سیما) و ... کردی، و دایتی در انگلیسی، و دیو dieu در فرانسه است. از جمله « دا »، به معنای « شیر دادن و شیر دوشیدن و شیر بخشیدن است. چنانکه در کردی دادوش، به معنای شیر دوش است. « دا »، هم به معنای بخشیدن + مادر + وهم نو و

تازه است. داکردن، آغاز پاریدن است. این پیدایش آب، چه از ابر، چه از قنات (فرهنگ)، چه از مادر (پستان = اصل افشاننده)، بیان «نوآوری و نو آفرینی بود. از این رو، «دائیان» به معنای ابداع کردن و فروهشتن است. داهاتن و داهانین، به معنای نو آوری و اختراع است. دای، به معنای مادر است و «دایه ن»، به معنای شیردهنده است. بدینسان، دهنده شیر، آفریننده و نوآور و مبدع شمرده می‌شد. به این علت، دایتی، معنای خدای آفریننده را گرفت. از جمله «دا»، به معنای اندیشیدن بود (دانه نیم = چنین فکر میکنم)، چون شیر مادر و شیره چیزها (اشه)، هنگامی در انسان (که تخم شمرده میشود) جذب می‌شد، «خرد» در انسان، پیدایش می‌یافت. به همین علت «مزدا» که دارای پسوند «دا» است، به معنای «ماه اندیشنده = ماه شیردهنده = ماه بارنده» است، چون ماه بنا بر بندهش، ابرومند (دارای آب) و سرچشمه آبست. این بود که ماه، چشم آسمان بود، چون بینا بود و میانیشید و نام ماه در هزوارش (یوکر)، بینا است. مغز انسان، دراصل «مزگا» بوده است، که به معنای «زهدان ماه» است. پس بنا بر این دین = داننا، به معنای «نای شیر افشان، نای لیریز از شیر، نای شیر بخشنده»، یعنی دایه است. از مغز، اندیشه‌ها مانند آب از نای، روانست و اندیشه در آن، می‌جوشد و می‌زهد. «نای»، در فرهنگ ایران، در اثر اینهمانی که با اصل مادینگی داشت (کائیا = هم زن است و هم نی)، معنای انتزاعی و کلی «اصل آفرینندگی و زاینده‌گی» داشت. با همین اینهمانی، هم جوشیدن شیر از نی، و هم نواختن نی (موسیقی) با زانیدن و آفریدن برابر نهاده شد. روند آفرینش، روند فرهنگی (جوشیدن آب از تاریکی) است، همچنین نواختن موسیقی و جشن (یسنا = یز + نا = نواختن نای) است. پس دین (داء + نا)، چشمه افشاننده و زاینده نوآوری و اندیشگی و آفرینندگی، درخود هرانسانی بود. در همین بررسی خواهیم دید که «جام» و «یان» نیز همین معنی را داشته‌اند. «جام جم» در هرانسانی، همان نیرو آفریننده و زاینده ضمیر انسان بوده است که در آغاز «دین» و «یان = یام = جام» خوانده می‌شده است. جم، یک شاه نبوده است، بلکه نخستین انسان رونیده از تخم عشق خدایان (بهرام و سیمرغ = بهروج الصنم) بوده است. جام جم، جام هر

انسانست. جام، همان معنای «دین» را داشته است. دین، همان سرچشمه فردیست که فرهنگ اجتماع و ملت از آن، فرامی‌جوشد. همه معانی که سپس به دین، در ادیان ابراهیمی داده‌اند، جعلی و ساختگی و مسخسازی حقیقت بوده است. با تحریف در معنای «دین»، یک تجربه اصیل انسانی، به کلی تحریف شده است، و این تحریف، جای معنای اصیل «دین» را غصب کرده است. اینست که فرهنگ ایران، برضد همه این ادیان و آموزه‌ها، که سپس قدرت را ربودند، سرکشی کرده است و میکند و خواهد کرد. سرکشی ایرانیان در برابر اسلام و الهیات زرتشتی، از جمله در همین اصطلاح «جام جم» پیکر می‌یابد. جام جم، همان «دین»، به معنای اصیلش «هست» از این رو، جام جم در برابر قرآن، به معنای رویاروشدن «دین اصیل»، رویاروی «دین جعلی و ساختگی» است. جام جم، خیزش «اصالت انسان» در برابر «اصالت الله» است.

سده هاست که «جام جم» در ادبیات ایران و در اذهان مردم، به تصویری که ساخته و پرداخته خیال شعرای ایرانست، کاسته شده است، و بدینسان، تاریخ هزاران ساله پیکار ملت ایران، با موبدان زرتشتی و سپس با اسلام، برای آزادی انسان و «ارجمندی و اصالت انسان»، و بینش او، تاریک و فراموش ساخته شده است. جم و جما، در فرهنگ زرخدائی ایران، نخستین جفت انسان، و بیان «تصویر انسان» و طبعاً نماد فطرت و ایده آل انسان، در فرهنگ ایران بوده‌اند. در الهیات زرتشتی، «کیومرث» را جانشین جم و جما کرده‌اند، تا خط بطلان، روی این تصویر انسان بکشند، و انسان را از اصالت بیندازند. جم، بُن یا تخم مردم، شمرده می‌شد. بُن هرانسانی، جم است. پس جام جم، تصویر فطرت انسان است. در فرهنگ ایران، بُن هرانسانی، مرکب از پنج بخش بود. بخش یکم، «تن» بود، که اینهمانی با آرمیتی، زرخدای زمین داشت. چهاربخش دیگرین هستی انسان، که چهار نیروی ضمیرش باشند، همان چهار پر سیمرغ یا هما بودند، و این بخش آسمانی هرانسانی بود.

تو «مرغ چهارپری» تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

قاف تونی، مسکن سیمرخ را شمع تونی، جان چو پروانه را مولوی

به همین علت کوروش در دشت مرغاب فارس، دارای چهار پراست. سپس چهارمرغ (چهار عقاب + چهارکرکس)، در داستان کیکاوس و شداد (شاد + دات) جانشین این چهارپر شد. البته سراندیشه چهارپر بودن، از پروانه آمده بوده است.

یکی از این چهاربخش، «دین» نامیده میشد. مفهومی که ما امروزه از «دین» داریم، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد. مفهوم ما از دین، مفهومیست که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی از «دین» دارند. «دین» در اوستا، هنوز نیز معنای «مادینگی بطور کلی» دارد. ولی معانی اصلی دیگرش، هنوز در زبان کردی بخوبی باقی مانده است که عبارتند از ۱- دیدن (بینش) ۲- زانیدن ۳- دیوانه. در واقع، دین، بینشی بود که از گوهر هر انسانی، زاده و آفریده میشود، و از آنجا که زانیدن، متلازم با سور و جشن و شادیست، اینست که چنین بینشی، انسان را سرخوش و شاد، و به اصطلاح فرهنگ ایران، مست و دیوانه میکند. انسان از برخورد با خدا، از خدا، پُرمیشود. معنای دیوانه، اینست که انسان، جا و آشیانه دیو = دی = سیمرخ = خدا میگردد (دیو + یانه).

دیوانه دگر سانسست او حامله جانتست

چشمش چو بجانانست، حملش نه بدو ماند

پس، دین، بینشی بود که از تخمی که سیمرخ آسمانی، در زهدان آرمیتی (تن) گذاشته بود، روئیده و شکفته و گسترده میشد. هر بخشی از انسان، بخشی از خدایان بودند، که در انسان باهم آمیخته و یگانه شده بودند. تخم و آب، اصل روشنی و بینش بودند. بنا براین، دین، بینش سیمرخی و کیهانی، زاده از ژرفترین میانه وجود هر انسانی بود. «دین» با اصل مادینگی بینش، ویژگی همه انسانها، بدون استثناء بود. در مرد و زن، هر دو «دین» بخشی از تخم سیمرخ بود که در زهدان تن هر انسانی نهاده شده بود. این بینش که «دین» باشد، بیان «روند زاینده» روشنی از تاریکی وجود انسان بود، و الهیات زرتشتی، برضد این اندیشه بود، و بینش و روشنی را، از اصل روشنی میدانست. بینش در الهیات زرتشتی، زاده و روئیده نمیشود، چون زادن و روئیدن

با تاریکی و با جستج، و کار دارد. وجود هر انسانی، تخمی بود مرکب از آرمیتی و سیمرخ. زمین و آسمان باهم در هر انسانی میآمیختند و یک خایه، یک تخم، یک مینو، یک هسته.. پدید میآوردند. اندیشیدن و بینش، همیشه پرواز این مرغ چهارپر به آسمان، نزد خدایان چهارگانه بود، که باز با آنها همپرسی (دیالوگ) میکرد، و با خدایان بزم میگرفت و میآمیخت، و سپس به تن یا زمین باز میگشت. این یک تجربه عادی هر انسانی شمرده میشد. سپس این تجربه بنام «معراج»، ویژه «پیامبران برگزیده از یهوه و الله و.. اهورامزدا» گردید. به عبارت دیگر، راه معراج به بینش، به همه انسانها، جز به یک نفر، بسته شد. داستان معراج کیکاوس به آسمان با چهارمرغ، بیان همین «قدغن سازی معراج انسانها به آسمان» است. حتا شاه نیز نمیتواند به چنین بینشی برسد. در حالیکه در داستان جمشید در شاهنامه بخوبی دیده میشود که او میتواند هرگاه که بخواهد به آسمان پرواز بکند. هنوز راه جمشید به آسمان بینش باز است. این، زایش بینش کیهانی و خدائی، مستقیم از خود هر انسانی، سازگار با الهیات زرتشتی و با دین اسلام نبود. از این رو، موبدان زرتشتی بجای اصطلاح «دین»، واژه «آینه» گذاردند. در بندهشن، بخش چهارم (پاره ۳۴ و ۳۵)، این بخشی که از فرهنگ زرخدائی، دین، نامیده شده بود، «آینه» نامیده شده است. البته یکی از معانی جام، آینه است و جام یا آینه از «آبگینه» است، و آبگینه که مرکب از «آب + کین» است به معنای «آب + دختر» است، چون کین و کائیا همان دختر و نی است. البته آینه، که همان معنای «دیدن و بینش» را دارد، که هنوز در بلوچی «آدینک» نامیده میشود، از همان ریشه ای ساخته شده، که دین و دیو و دیوانه ودی و دیدار، ساخته شده اند، و معربش «عین و عیان» است. با گذاردن «آینه» بجای «دین»، مفهوم بینش را از «زایش» جدا میساختند. بدینسان، اصالت را از بینش انسانی گرفتند. بینش، از «دین انسان» نمیزاید. بینش و روشنی در فرهنگ ایران، باهم اینهمانی داشتند. آنچه پدیدار یا روشن میشود، دیده میشود. این اندیشه، نشان رویش یا زایش یا تراوش بینش از تاریکی بود. تاریکی، اصل روشنائی میگردد. الهیات زرتشتی، برضد این اصل فرهنگی ایران بود، و ادعا میکرد که روشنی، فقط از

روشنی، پیدایش می یابد. کند همجنس با همجنس، پرواز. ولی فرهنگ ایران، استوار بر «دیالکتیک تاریکی و روشنی» بود. بینش و اندیشیدن را یک روند زائیدنی (زهدان = پرزانک = فرزانه، در کردی زان و زانا) و رونیدنی (دانه و دانا) و تراویدنی (چشم و چشمه، در کردی چم = چشم، چه م = چشمه) میدانست. به عبارت دیگر، هم بینش، هم «خود» که با بینش باهم میروید، پیایند جستجو و آزمایش است. طبعاً برای رسیدن به بینش، باید در تاریکیهای تجربیات خود، آواره گشت و درجنین تاریکی، پرورده شد، تا خود، از درون تاریکی، سربرآورد و بشکوفد و بزاید. انسان، هنگامی به بینش میرسد که، خودش نیز برسد و پخته بشود. بینش رسیده و پخته، در انسان خام و نا پخته، نیست. افزایش بینش و پختگی و بلوغ انسان از هم جدا ناپذیر بودند. بینش زایشی را نمیتوان از رشد خود انسان، جدا ساخت. فرهنگ ایران، بدینسان اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را میشناخت. الهیات زرتشتی، بکلی برضد «زایش بینش از انسان» بود. از این رو واژه «آینه» را که تنها به معنای «دیدن» است، جانشین «دین» ساخت، که در آن، «بینش» از «زایش و رویش که با تاریکی کار دارد» جدانپذیر است. از این گذشته، در واژه «دین»، بینش، از گوهر شادی و خنده و خرمی، جدانپذیر است، و اینهم برای الهیات زرتشتی، دردسر فراوان داشت. بینش برای خرم ساختن و فرخ ساختن زندگی در گیتی است. این خدا، که خرم و فرخ نام داشت، خودش، گیتی و «زندگی در گیتی» میشد. خرم نه تنها نام، بلکه گوهرافشاننده این خدا بود. دین، موسیقی و سرود و جشن بود. این بود که اصطلاح «دین»، برآیندهای گوناگونی داشت که با الهیات زرتشتی سازگار نبود.

موبدان زرتشتی، تنها این تحریف را فقط در مورد واژه «دین» نکردند، بلکه همین کار را با واژه «همپرسی» نیز کردند، و واژه «دیدار» را جانشین «همپرسی» ساختند. انسان با اهورامزدا پس از مرگ، دیدار میکند، ولی هرگز همپرسی نمیکند، چون «همپرسی» معنای «آمیختن باهم را داشت». همپرسی با اهورامزدا، آمیختن با اهورامزدا بود. بدینسان موبدان زرتشتی، اصطلاح «دیالوگ = همپرسی» را، که بنیاد فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانست، از بین برده اند. در متون

پهلوی، بجای همپرسی، که «آمیخته شدن خدا بشکل آب یا نوشابه، با انسان (تخم) باشد»، «دیدار» گذارده میشود. اینها تلاش موبدان زرتشتی، برای بریدن گوهر انسان از گوهر خدا، و جد کردن بینش، از روند زائیدن و رونیدن است، که مستقیماً ایجاب اصالت انسان را میکند. همپرسی با خدا که خوشه جانهاست، به معنای «همپرسی میان انسانهاست». تا دین، بیان زائیدن بینش فطری (اسنا خرد) از خود انسان بود، نیازی به زرتشت، بنام واسطه اهورمزدا با انسانها نداشت، و طبعاً موبدان، امکان رسیدن به قدرت را نداشتند.

این بود که «آینه»، در الهیات زرتشتی، جانشین «دین» شد که در معنای اصلیش، به کلی در تضاد با مفهوم دین در زرتشتیگری و در ادیان ابراهیمی بویژه در اسلام است. با آمدن اسلام، پیروان زرخدائی (سیمرغیان، خرمدینان، سعیدیها، سنبادیها) که نامهای گوناگون دارند، همین «آینه»، را از سر تبدیل به اصطلاح «جام» و «جام جم» کردند، تا همان اندیشه اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را در برابر «الله و قرآن و رسول الله» حفظ کنند. خرمدینان و سیمرغیان و اصطلاح «آینه» را در الهیات زرتشتی بکنار نهادند، و از سر، دین (بینش زائیده از فطرت خود انسان) را همان «جام» یا «جام جم» دانستند. البته جام، پیشینه بسیار کهنی در مراسم ایرانیان داشته است و هنوز نیز در مراسم زرتشتیان باقیمانده است (جداگانه بررسی میشود).

در بندهشن (بخش نهم، پاره ۱۳۶) دیده میشود که ابر، باران خود را با خم و پیمانه و جام، فرو میافشانند. «تیشتر به یاری فروهر پرهیزکاران (که الهیات زرتشتی به زور، جانشین ارتا فرورد = سیمرغ میسازد)، و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خُنب برای پیمانه خوانند. نخست برآب نهد، دیگر بگرداند، سدیکر پُرکند، بجنباند، برگیرد، فراز به اندروای افرازد، آب را به اندروای آنجد و بایستاند، کشور به کشور براند بارد». یا در بخش هشتم بندهشن (پاره ۶۲) میآید که «تیشتر آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی با تیشتر ایستادند، بهمن و هوم ایزد به راهنمایی، بُرز ایزد به همکاری، اردای فروهر (که همان ارتا فرورد = سیمرغ باشد) به پیمانه گری». البته «دست» یکی دیگر از

نامهای سیمرغست. چنانکه در آثارالباقیه میتوان دید اهل فارس، سه روز «دی = دین» را، «دست» میخواندند. در زند و هومن یسن (درسوم، پاره ۴) دیده میشود که «اورمزد خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد. اوگفت - اورمزد گفت - فراخور. زرتشت آنرا فرازخورد، از آن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت». خرد از همه چیز آگاه اهورامزدا، آبیست که باید نوشید. داستان زرتشت، همان «جام جمی» هستند که خرد هرویسپ آگاه سیمرغ، در آن ریخته میشود، و با نوشیدن از آن، زرتشت، میتواند آنچه در زمانهای دور روی خواهند داد، ببیند. درست دست، که اینهمانی با «دی = دین = سیمرغ» دارد، در شکل «مُشت»، همان «جام جم» است. از اینرو در پاره بالا از بندهش آمده است که ارتا فرورد «جام باران را به دست دارد». درواقع سیمرغ که در آغاز، ابر است، سپس شکل جام را میگیرد و سپس شکل «دست دهنده جام» را میگیرد، و خود را درون جام میریزد، و نوشابه یا «نوشه» میشود. «نوشه» یا جرعه، همان «خرد از همه چیز آگاه» است. بخوبی دیده میشود که ارتا فرورد = فروردین که همان سیمرغ گسترده پر است، پیمانه گیر یا ساقی و یا سقا است که آب را با جام و پیمانه و خُنب و مشک میافشاند. ارتا فرورد یا سیمرغ، هزاره ها، تصویر ساقی یا سقا یا آبکش، هزاره ها در فرهنگ ایران بوده است. و این پیشینه در اسلام هم در ادبیات ایران ادامه می یابد.

خاک دهن خشک را رعد بشارت دهد

کابرچو مشک سقا، بهر مَطَر میروید

این عشق چو بارانست ما برگ و گیا ای جان

باشد که دمی باران، بر برگ و گیا کوید

و اوست که جام می یا نبید، در همه جا میافشاند. «سقا» در اصل یک واژه ایرانی بوده است. چنانکه هنوز در کردی، معانی اصلیش را حفظ کرده است. سک، به معنای شکم و جنین است. سک و سکا، هم زهدان و هم جنین است. به عبارت دیگر، هم سقا است و هم آب. هم آفریننده و هم آفریده هست. سکدار و سکپر، به معنای حامله و آبستن است. سکزل و سکن بمعنای شکم گنده است.

ابر (اهوره = اوره)، پیکر یابی اصل زادن و آفریدن و افشاندن (جوانمردی) بود. اینست که معانی این واژه، در خودزبان عربی، بهتر باقی مانده است، چون فرهنگ زرخدائی ایران، نفوذ فوق العاده در عربستان پیش از اسلام داشته است. یکی از بهترین گنجینه های واژه های زرخدائی ایران، لغات عربی هستند. فرهنگ زرخدائی ایران هزاره ها پیش از پیدایش اسلام، در عربستان نفوذ کرده بود.

«سقی» در عربی به معنای «ابر بزرگ قطره» (منتهی الارب) است. دومعنای دیگر هم دارد که ۱- گیاه بردی و ۲- خرما بُن باشد (منتهی الارب) هویت این «ابر» را بخوبی آشکار میسازد. گیاه بردی، همان «نای» است. سیمرغ، هم با نای (سنا = سه نای، نای به) و هم با خرما بُن (بویژه با خوشه خرما)، اینهمانی داده میشود است. از این رو در شعر «درخت آسوریگ»، درختی که سخن را آغاز میکند، همزمان، هم نی است و هم خرما. به همین علت، در نقوش گوناگون، داریوش با گردونه اش میان دو خرما بُن نشان داده میشود. از همین واژه «سقی»، میتوان دید که هم ابر بزرگ قطره است و هم نی. و در عربی سقاء، به مشک شیر و آب گفته میشود. مشک، نماد زهدان بوده است، که «آگاه» است. از این رو لُنَبک آبکش (سقا) در داستان بهرام و لُنَبک که باقیمانده ای از داستان عشق خدای بهرام به سیمرغست، مشک دارد. لُنَبک که در داستان بهرام گور میآید، همین خداست. لُنَبک که «لن + بغ» باشد به معنای «خدای افشاننده» یعنی خدای جوانمرد است (لاندن، پیشوند لُنَبک، به معنای تکان دادن و افشاندن است). در همان داستان، در آغاز، لُنَبک، با بهرام که مهمان اوشده است، بازی شطرنج میکند، و سپس خوان میافکند و نخستین ساقی جهانست که جام می، به عاشق ازلیش بهرام میدهد.

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد بنه مهره، یاری کن از بهر خورد
چو نان خورده شد، میزبان در زمان بپاورد یک جام می شادمان
عجب ماند شاه از چنان جشن او از آن چرب گفتار و آن تازه رو
«تازه روئی» و «چرب گفتاری» با بیگانگان، بخشی از فرهنگ این خداست. خدای ایران، با هر بیگانه ای تازه رو و چرب گفتار است و ساقی جام می است که با آن، مهر به بیگانه میورزد.

شطرنج ، یکی از نامهای «مردم گیاه» یا «مهرگیاه» ، یا بهروج الصنم است که بهروز و صنم باشد، که بهرام و سیمرغست . نام بهرام ، روزبه یا بهروز بوده است . شطرنج بازی ، بیان عشقبازی بهرام و سیمرغ ، نخستین عشق جهان بوده است، که همه جهان و انسان از آن پدید آمده است . در این جشن عشق ازلی ، نخستین ساقی جهان، سیمرغست که نخستین جام می (نبید) را به بهرام میدهد .

جام پرکن ساقیا آتش بزن اندر غمان
مست کن جانرا که تا اندر رسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد از آن
بر رودد برچرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان مینی که قطره جانبخش دل افروز او
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

ما میدانیم که نام دیگر این خدا ، غمزدای (برهان قاطع ، نام روز هشتم) و خرم و شاد است . و یک معنای «خَم» ، نفیر است، که نای بزرگ باشد . جام وخم و مشک ونای ، همه ، دراصل معنای مادینگی و زهدان و شکم را داشته اند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، جامه دان ، زهدان است . به جام ، جامه هم میگویند (لغت نامه) . این ساقی (سیمرغ = خرم) است که با نبیدش، غمهارا میزداید، و شادی میآفریند . حتا الهیات زرتشتی ، مجبور بود که ادعا کند که اهورامزدا با آسمان که سیمرغ و پوست « جهانست ، شادی را آفریده است . در بندهشن بخش دوم (پاره ۱۹) میآید که « او بیاری آسمان ، شادی را آفرید » . یاد این ساقی جهان که بامی ، شادی میافشانند، و به همه انسانها ، « گوهر راستی و صفا » میبخشد ، هیچگاه از یادها نرفت ، و در ادبیات ایران ، جاوید ماند . یکی از نامهای رام ، « باده نوشین » است . این ساقی ، خدای زیبایی و هنرها را (موسیقی + شعر + رقص) در جامها میریزد .

بسی سرها ربوده چشم ساقی بشمشیری که آن یک قطره آبست
یکی گوید که این از عشق ساقیست یکی گوید که این فعل شرابست
می وساقی چه باشد ؟ نیست جز حق خداداند که این عشق از چه بابست
مولوی

این همان ساقیست که حافظ، بخوبی میشناسد ، و چون اصل زیبایی جهان است ، لب او را میبوسد ، و چون اصل جوانمردیست ، بینش را از جامش مینوشد .

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید ، کمال آورد..
بیا ساقی آن می که عکسش زجام بکیخسرو وجم فرستد پیام
بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی..
بده ساقی آن می کز وجام جم زند لاف بینائی اندر عدم
بیا ساقی آن آتش تابناک که زرتشت میجویش زیر خاک...

نه تنها همه ساقی نامه ها ، نیایش این خداست ، بلکه پخشنده جام نبید ازخم ، در همه میخانه ها و خرابات ، هموست . نام دیگر این خدا ، « خدر = خیر » بوده است که که معربش « خضر » شده است . کردها جشنی در شانزدهم اسفند بنام « خدرلیاس » میگیرند که، همین سیمرغ یا خرم است . چون روز شانزدهم که روز مهر است (روز پانزدهم هرماهی دی به مهر است ، یعنی دی = دین = مهر ، چون روز مهر، تکرار همان روز دی = دین بوده است) ، از آن سیمرغست و سیمرغ ، خدای اصلی مهر بوده است ، نه میترا که موبدان زرتشتی به غلط مشهور ساخته اند . « خدر لیاس » ، به معنای « خضر رقصنده و بازیگر » است . « له هیستن کلزتن » به معنای رقص و بازی کردن است . در واقع از صفت سیمرغ که « لیاس » باشد ، شخص جداگانه دیگری ساخته اند ، و « خدر لیاس » ، دوشخص جدا ازهم خضر و الیاس شده است . خدر لیاس ، همان ابر تاریک و سیاه رقصنده و بازیگر در آسمان است که هر جا گام بنهد آنجا را سبز میکند و تازه رونی و خنده میآورد . خدر، همان واژه خیر = خیر است که یکی از نامهای ایرانیست . نام افشین که بابک را ناجوانمردانه دستگیر و تحویل معتصم خلیفه عباسی داد، تا او را به وضع بسیار فجیعی بکشد ، « خیر پسر کاوس » بود . خیر، که سپس خضر شده است ، مرکب از دوبخش است ۱- خی ۲- در . خی ، مشک یا چرم و آوند پوستی برای حمل آبست (ناظم الاطباء) ، که سپس تبدیل به واژه « خیک » شده است .

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی ، برآمسم
(ابوشکور بلخی)

در عربی، رد پای این واژه بخوبی باقیمانده است. چون «خُدِری» به معنای ابر سیاه (سیمرغ) است و خدر «شب تاریک» است و همچنین به معنای باران و ابراست (منتهی الارب + متن اللغه). هم شب تاریک هم ابر سیاه، سیمرغند.

بحش دوم «خیدر»، واژه «در» باشد، که همان پیشوند «دروای» = اندروای «است که نام هوا و ابر نیز هست (در پاره ای از بندهشن که در بالا آورده شده به همین معنا بکار برده شده است). ولی در = اندر، در هزوارش (یونکر) به معنای دین یعنی زهدان است. پس «خیدر» به معنای «خیک و مشک سیمرغ» است که همان دی و دین می باشد. ولی این نام خیدر = حیدر = خضر، همزمان با این معنا، معانی دیگر هم داشته است. که در کردی به شکل «خیدار» باقیمانده است، که به معنای صرعی است. صرع و دیوانگی، در این روزگاران معنای «پرشدن و انباشته شدن و آماسیدن از خدا (آب = نبید) را داشته است که مفهوم آنرا داشته است که وجود انسان یا ابرتاریک، آکنده از خدا میشود و شادی و سرخوشی و مستی او را فرامیگیرد. چنانچه در کردی «خیو»، به معنای «رب النوع و جن» است که همین سیمرغ باشد. کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه (سنائی)

جام جم، همان «دین» و همان «یان» است درالهیات زرتشتی، معنای «دین»، بکلی تغییرکرد

شعری که از یکی از نخستین پیروان زرتشت، به نخستین سرود گاتا، افزوده شده است، در آن، معنای «دین» بکلی عوض میشود. دین که در فرهنگ ایران، معنای جام = جامه = یام = یان = یانه، یعنی ۱- آنه (مادر) و ۲- هانه (چشمه + انگیزه) را داشت، ناگهان معنای، وحی را پیدا میکند. در پارسی باستان، هنوز میتوان دید که یانه yaane، معنای هدیه و تحفه و بخشش را دارد که همان «افشاندن» باشد. خدا که ابرسیاه است (آبستن است)، در باریدن خود را میزاید، به عبارت دیگر خود را با جام (یام = یان) در هراسانی میافشاند. زائیدن، افشاندن، یا به عبارت دیگر، نخستین کار جوانمردیست. خدا، «هستی

و گوهر خود را»، در رادی، به جهان هستی، و به انسان، هدیه میکند. نه آنکه چیزی را که جدا از خودش هست، هدیه بدهد. از اینرو، خدا در آفرینش، مانند خالق، حاکم بر آفریده خود میشود. آفریده او، مخلوق او نیست. خود واژه هدیه و هدی، از نام خود این خدا که هادو = ادو باشد، پدید آمده است. سیمرغ = ادو (ادوکنشت = نخستین ماه سال) = هادو (هادخت نسک)، هدیه است. خدا (ابر = اهوره) در انسان، «جام» میشود که گوهر خود را در آن فرو میپاشد. نبید خدا در جام (یام = یان)، در «دین انسان» فرو ریخته میشود.

عقل من دیوانه، جانم مست شد تا چشیدم جرعه ای از جام تو (عطار)
چون درآمد عشق و جانرا مست کرد
ما بمستی، جام جم برداشتیم (عطار)

اینست که ویژگی دین، دیوانه شدن، یا لبریز شدن جام انسان، از ابربارنده خداست. دین، جامیست که خدا، هستی خود را فرو میبارد، تا انسان آنرا بنوشد، و از آب خدا، از خدای آبکی، بروید و بشکوفد و تازه روو سبز شود. گوهر انسان، دارای بخشهای دیگر، جز «دین» هم هست. دیوانه شدن (دیوانه = دیو + یانه) که لبریز شدن از خدای مایع (باده نوشین = رام = سعد اصغر) است، گوهر دین است. ولی همین واژه «جام = یام = یان»، در الهیات زرتشتی، معنای «وحی و الهام آسمانی» را میگیرد. و در عربی، معنای زشت ساخته آنرا میگیرد. چون واژه «هذیان»، چیزی جز «هوز + یان = اوز + یان» نیست، که نوای نای به = سیمرغ باشد، و معنای چرند و پرند و یا پرت و پلا دارد. ازیکسو، آنکه دیوانه (لبریز از خداست) است، دارنده وحی خدائی خوانده میشد، و ازسوی دیگر، آنکه مست از خداست، چرت و پرت و پرت و پلا میگوید. اینها، دوروی یک سکه هستند. ولی آنچه در بررسی «یان»، نادیده گرفته میشود آنست که آنچه «وحی خدا» مینامند، بخشش و هدیه خود «خرد خداست»، نه «تعلیم معلوماتی از خدا، بنام معلم و استاد و پرفسور». این نکته ظریف را باید در پیش چشم داشت که در همان داستان زند و هومن یسن، اهورامزدا، به زرتشت، درس یاد نمیدهد، امر و نهی به او تلقین نمیکند که به انسانها فراتر بدهد، بلکه «خرد خود» را بسان آب، در مشت او = در جام او

میریزد تا زرتشت آنرا بنوشد. «دین» این جامیست که خرد خدا، بشکل آب، از آن نوشیدنیست. ولی موبدان زرتشتی، میکوشند که این تجربه را از اصالت انسانیش، دور سازند. چنانکه یادآوری شد، سرآغاز بند یک از بخش اهنود گاتا، سرودیست که یکی از شاگردان زرتشت، سروده است. «یائیم منو یائیم وچو یائیم شیوتیم اش نونو زرتوشتره». این شعر، بدین معناست که اندیشه (منیدن) و گفتار و «عمل شیدائی» زرتشت، یائی هستند. عمل شیدائی، عملیست همانند سیاوش و ایرج و سیامک. این واژه، بطور معمول از همه، به معنای «کردار»، ترجمه میشود، که نارسا و نابساست، چون این واژه، «کرداریست برپایه خودافشانی که در داستانهای سیاوش و ایرج و سیامک رویداده، چشمگیر و مشخص میگردد». واژه «یائیم» یا «یان» ، معمولا به وحی و الهام ترجمه میگردد. ولی در اصل یان = یائیم، به معنای آنست که اندیشه و گفتار و کرداریست که از گوهر و بُن انسان (دین = جام = یام = یان)، زائیده شده است. و در حقیقت «یان» که اصطلاحی مهمی در صوفیه نیز هست، همان واژه «جام» است. در هزوارش می بینیم که جام همان «یام» است، و اگر در معانی موجود «یام» دقت شود، دیده میشود که همان معنای جام را دارد. چون «یام» در کاپیسا (افغانستان) به معنای ظرف سفالین بزرگ است که در آن شراب و سرکه صاف میکنند. همین واژه در ترکی، به شکل «یانع» در آمده است که طاس چوبین میباشد که در آن شراب خورند. البته چوبین، بدان علت است که یام دراصل، مانند جام از نی ساخته میشود است. همچنین یانع به معنای «طاسی است که از شاخ کرگدن سازند» اساسا کرگدن به علت شاخی که روی بینی دارد، «ریما» خوانده میشود که دراصل به معنای «نی = شاخ سرو» بوده است. نام دیگر خرم که سیمرغ باشد، ریم بوده است که نای باشد، و در آثار الباقیه میتوان دید که سغدیان و خوارزمیان، این روز را ریم ژدا مینامیده اند. جام جم، یا «یان»، همگوهری انسان و خدا یا بُن کیهان را مینموده است.

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

حافظ

کتابنامه

شاهنامه فردوسی، ژول مول، شرکت سهامی کتابهای جیبی
شاهنامه فردوسی، سعید حمیدیان
گرشاسپ نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، حبیب یغمائی
مرزبان نامه، سعدالدین وراوینی، محمد روشن
خرمدینان و آفریدن جهان خرم، منوچهر جمالی
لغت نامه، علی اکبر دهخدا
بندش، فرنیغ دادگی، مهرداد بهار
گزیده های زاد اسپرم، محمد تقی راشد محصل
اوستا، گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه
پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار
بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، رحیم عفیفی
فرهنگ کردی-فارسی، استاد عبد الرحمن شرفکندی
تحفه حکیم موعن بقلم محمد موعن حسینی، طبیب شاه سلیمان صفوی
دستویس ۴۱۰ پرسشها، ماهیارنوبی، کیخسرو جاماسپ اسا
چگونه ملت، سیمرغ میشود، منوچهر جمالی
واژه نامه ای از گویش شوشتری، محمدباقر نیرومند
صیدنه، تألیف ابوریحان بیرونی، منوچهر ستوده+ ایرج افشار
واژه نامه سکزی (سکائی+سیستانی)، جواد محمدی حمک
برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، دکتر محمد معین
لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، فتح الله مجتباتی
واژه نامه ارتای ویراز نامک، فریدون وهمن
درخت آسوریگ، ماهیارنوبی
منطق الطیر، شیخ فریدالدین عطار، دکتر محمدجواد مشکور
واژه نامه گویش گیلکی، احمد مرعشی
ذخیره خوارزمشاهی، محمد تقی دانش پژوه، ایرج افشار

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیر موبد فیروز آذرگشسب
آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت
دیوان خواجه حافظ شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی
شهر خرد بجای شهر ایمان ، منوچهر جمالی

Handbuch der Zensprache, Justi

ارداویرافنامه ، ترجمه دکتر رحیم عفیفی
روز هر مزد ماه فروردین ، روز خرداد ، ابراهیم میرزای ناظر
هادخت نسک ، دکتر مهشید میرفخرانی
شاپورگان ، اثر مانی ، نوشین عمرانی
ممالک و مسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، ایرج افشار
ارداویرافنامه ، فیلیپ ژینو ، ژاله آموزگار

Zamyaad Yasht , Helmut Humbach, P.R. Ichaporia

مینوی خرد ، احمد تقضلی
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تقضلی
The Hymns Of Zarathustra, Jacques Duchesne-Guillemin
بدایع اللغة، فرهنگ کردی- فارسی، علی اکبر وقایع نگار، محمدرنوف توکلی
فرهنگ نائینی ، دکتر منوچهر ستوده
فرهنگ گویش کرمانی ، محمود صراف
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ ، امیرشالچی
فرهنگ لری ، حمید ایزد پناه

جشن شهر (خدای ایران، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند) منوچهر جمالی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدیخان استرآبادی، روشن خیای
لغات عامیانه فارسی افغانستان ، عبدالله افغانی نویسنده
جستارهایی در باره زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکا
فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمدعلی امام شوشتری
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ، م. درویش
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری ، علی عبدلی
التفهیم ، ابو ریحان بیرونی ، جلال الدین همائی
فرهنگ جهانگیری ، میرجمال الدین انجوشیرازی، دکتر رحیم عفیفی

دیوان خاقانی شروانی، استاد بدیع الزمان فروزانفر
انسان ، اندازه حکومت در فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی
اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی ، دکتر رحیم عفیفی
تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی
روایات داراب هرمزیار

Farhangi Pahlavi von Heinrich F.J.Junker

مثنوی مولوی ، نیکلسون

A Concise Pahlavi Dictionary D,N, Mackenzie ,London

فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین
داستان گرشاسپ ، نهورس و جمشید..... کتابیون مزداپور
آرایش جهان با فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی
دیوان فرید الدین عطار ، سعید نفیسی
یادگار زریران ، دکتر یحیی ماهیار نوآبی
ویس و رامین ، فخرالدین اسعد گرگانی ، ماگالی تودوا + الکساندر گواخاریا
زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان ، صادق هدایت
خرده اوستا ، تفسیر و تاویل ابراهیم پورداود
The Persian Rivayats Hormazyar Feramarz, Bombay 1932
مخزن الادویه ، عقلی خراسانی

Altiranisches Wörterbuches , Christian Bartholomae

شهری شاه در فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی
نوروزنامه ، حکیم عمر خیام نیشابوری
وهرود و آرتنگ ، Josef Markwart ترجمه داود منشی زاده
جغرافیای تاریخی ، سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، محمود عرفان
در پی اکوان دیو ، اصل شکفت و پرسش ، منوچهر جمالی
منهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحیم عبدالکریم صفی پور
سفرنامه ناصر خسرو ، دکتر نادر وزین پور
دارابنامه طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن الطرسوسی، دکتر ذبیح الله صفا
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام ، دکتر احمد تقضلی
فرهنگ مجموعه الفرس، صفی کحال ، دکتر عزیز الله جوینی